بهای شاگردی

نوشته: دیتریش بونهافر
ترجمه: روبرت آسریان

فهرست

مقدمه

بیداری در حیات کلیسا همواره باعث درک عمیق‌تر کتاب مقدس شده است. در ورای همه شعارها و تأکیدات و مباحثات ضروری کلیسایی، درمورد شخصی که موضوع اصلی این مباحثات می‌باشد؛ یعنی عیسای مسیح، سؤالات مشخصی مطرح می‌شود. معنا و مفهوم سخنان عیسی چیست؟ او چگونه می‌تواند به ما کمک کند که در دنیای معاصر مسیحیان خوبی باشیم؟ در نهایت، آنچه که ما می‌خواهیم بدانیم، این نیست که این یا آن شخص یا فلان کلیسا می‌خواهد ما از آن وی باشیم، بلکه موضوع اصلی این است که خود عیسای مسیح می‌خواهد که ما از آن او باشیم. هنگامی که ما به کلیسا می‌رویم و به موعظه گوش می‌سپاریم، در پی این هستیم که کلام او را بشنویم و این کار را نه به دلایل خودخواهانه، بلکه به جهت اشخاصی انجام می‌دهیم که با کلیسا و پیام آن آشنایی ندارند. ما این احساس عجیب را داریم که اگر خود عیسی، عیسی خود به تنهایی و همراه با کلامش، در هنگام موعظه به میان ما می‌آمد، اشخاصی کاملا متفاوت از اشخاص فعلی به کلام گوش می‌سپرند و اشخاص کاملا متفاوتی نیز آن را رد می‌کردند. این گفته به معنای انکار این امر نیست که کلام خدا باید در موعظه‌هایی که در کلیسا می‌شود، شنیده شود.

در واقع مشکل اصلی این است که به کلام واقعی و پاک عیسی زوائد اضافات بسیاری از سوی انسان‌ها اضافه شده است؛ یعنی احکام و مقررات سنگین و امیدها و تسلیات دروغین به کلام او اضافه شده به گونه‌ای که اتخاذ تصمیمی اصیل برای مسیح بسیار مشکل می‌نماید. البته هدف ما این است که تنها و تنها کلامی مسیح را موعظه کنیم. اما هنگامی که همه تلاش خود را می‌کنیم درمی‌یابیم که منتقدین ما درک موعظه ما را بسیار مشکل دیده و آن را مملو از ایده‌ها و عباراتی می‌بینند که به هیچ وجه با فضای فکری پیرامون آنان ربطی ندارد و این دیگر تقصیر آنان نیست. نمی‌توان گفت که هرکلام انتقادآمیزی که علیه موعظه‌های دوران معاصر ابراز می‌شود در جهت رد آگاهانه مسیح بوده و روح دجال منشأ آن است. بسیاری از اشخاص با اشتیاقی واقعی برای شنیدن کلام ما به کلیسا می‌آیند، اما همواره با این احساس ناراحت‌کننده به خانه باز می‌گردند که ما آمدن به سوی عیسی را برای آنان بسیار مشکل می‌سازیم. آیا ما تصمیم گرفته‌ایم که کاری با این گروه از اشخاص نداشته باشیم؟ آنان به این نتیجه می‌رسند که در موعظه ما نه کلام عیسی بلکه موضوعات انسانی، آموزه‌ای و موضوعات مربوط به یک نهاد و تشکیلات خاص را می‌شنوند.

البته ما پاسخ همه این اعتراضات را می‌دانیم و این پاسخ‌ها یقینا به ما کمک می‌کنند که به آسانی از خود سلب مسؤولیت کنیم. اما شاید بد نباشد این سؤال را از خود بکنیم که آیا ما اغلب به عنوان مانعی در برابر عیسی و کلام او نیستیم؟ آیا احتمال ندارد که ما انجیل را به گونه‌ای موعظه کنیم که همرنگ زمان ومکان خاصی است و با شرایط اجتماعی خاصی همخوانی دارد؟ آیا در این انتقاد که موعظه ما بیش از حد جزمی است و به هیچ وجه ارتباطی با زندگی ندارد، بارقه‌ای از حقیقت وجود ندارد؟ آیا ما به بهای نادیده گرفتن بعضی اصول مهم، بعضی اصول مهم دیگر را بیش از حد مطرح نمی‌کنیم؟ آیا واقعیت این نیست که بخش اعظم موعظه‌های ما را دیدگاه‌هایمان تشکیل می‌دهد و تنها بخش کوچکی از آن به دیدگاه‌های عیسی متعلق است؟ عیسی همه کسانی را که زحمت‌کش و گرانبار هستند دعوت می‌کند اگر ما به انسان‌ها اصول جزمی آفریده فکر انسانی را تحمیل کنیم و بدینسان آنان را از مسیح دور سازیم دقیقا متضاد با آنچه که اعلام می‌کنیم و نیز متضاد با نیت قلبی‌مان عمل کرده‌ایم.

اگر عملکرد ما چنین بوده است پس باعث شده‌ایم تا محبت عیسای مسیح در نزد مسیحیان و غیرمسیحیان بی‌ارج و بی‌ارزش شود. پناه بردن بحث‌های بغرنج و انتزاعی، یا تلاش برای توجیه مسایل ثمری ندارد، پس بیایید به کتاب مقدس بازگردیم؛ یعنی به دعوت و کلام خود عیسی مسیح. بیایید تا از فقر و بی‌مایگی مسایل و نظرات حقیرمان دست بکشیم و غنا و جلالی را که در عیسای مسیح به ما بخشیده شده است بجوییم. قصد ما این است که بیان کنیم چگونه عیسی ما را می‌خواند تا شاگردان او شویم، ولی آیا این کار به معنای این نیست که باری سنگین‌تر بر دوش انسان‌ها بگذاریم؟ هنگامی که روح و جسم انسان‌ها در زیر بار سنگین جزمیاتی که ساخته فکر انسانی است گرانبار و رنجور است، آیا بهترین کاری که می‌توانیم انجام بدهیم همین است؟ اگر ما انسان‌ها را به پیروی از عیسی فرا می‌خوانیم، آیا این کارمان بدین معنی نیست که خنجری تیزتر را در وجدان دردمند و مجروح آنان فرو کرده‌ایم؟ شاید چنین به نظر رسد که ما می‌خواهیم رویه‌ای را در پیش بگیریم که در تاریخ کلیسا همواره رواج داشته است و تقاضاهایی

را مطرح سازیم که اجابت آنها بیش از حد مشکل است، تقاضاهایی که به اصول اساسی ایمان مسیحی آنچنان مربوط نیستند، تقاضاهایی که مشغولیاتی زاید برای گروهی معدود فراهم می‌سازند اما برای اکثریت انسان‌ها که درمورد نان روزانه و شغل و خانواده‌شان دل نگرانی دارند، این تقاضاها شاید به صورت سخنان کفرآمیز و تلاشی برای تجربه کردن خدا به نظر برسد. آیا طرح این تقاضاها بدین معنی نیست که کلیسا با حکم کردن به انسان‌ها که به چه باید باور داشته باشند و چه باید بکنند، در پی برقراری یک استبداد روحانی است و آیا کلیسا با طرح مسأله داوری الهی در این جهان و در جهان ابدی انجام این اعمال و اعتقاد به این باورها را اجباری نمی‌سازد؟ آیا کلام کلیسا باعث برقراری استبداد و ستمی نوین بر روح انسان‌ها نخواهد شد؟ شاید بسیاری از انسان‌ها چنین چیزی را بخواهند، ولی آیا کلیسا باید چنین خواسته‌ای را اجابت کند؟

هنگامی که کتاب مقدس در مورد پیروی از مسیح سخن می‌گوید، نوعی شاگردی را اعلام می‌کند که انسانیت را از زیر بار همه اصول جزمی انسان ساخته و از زیر بار هر بار و ستم و نگرانی و زخمی که وجدان انسانی را آزار می‌دهد، رها می‌سازد. اگر انسان‌ها عیسی را پیروی کنند، از زیر یوغ سنگین شریعت‌های خود آزاد خواهند شد و تحت یوغ خفیف مسیح قرار خواهند گرفت، ولی آیا این سخنان بدین معنی هستند که ما باید جدیت احکام او را نادیده بگیریم؟ حاشا، ما تنها هنگامی می‌توانیم به رهایی کامل دست یابیم و از مشارکت با او برخوردار شویم که فرمان او، دعوت او درمورد شاگردی مطلق را بی‌کم و کاست تصدیق کنیم. تنها انسانی که حکم عیسی را با سادگی بپذیرد و بدون هیچ مقاومتی اجازه بدهد که یوغ او بر وی قرار گیرد، درخواهد یافت که بار او سبک است و تحت فشار نامحسوس این یوغ قدرت خواهد یافت تا در طریق راست به راهش ادامه دهد.

حکم عیسی، برای کسانی که سعی می‌کنند در برابر این حکم مقاومت کنند سنگین است، آن قدر سنگین که نمی‌توان به زبان آورد، اما برای کسانی که داوطلبانه تسلیم او می‌شوند، یوغ او خفیف است و بار او سبک. «احکام او گران نیست» (اول یوحنا ۵: ۳). احکام عیسی نوعی شوک درمانی روحانی نیست. عیسی چیزی را از ما طلب نمی‌کند مگر این که قوت انجام آن را نیز به ما داده باشد. حکم او برای این صادر نشده تا زندگی را نابود سازد بلکه تا آن را غنی ساخته، پربارش کند و به آن سلامتی بخشد، اما هنوز یک سؤال ما را آزار می‌دهد. دعوت شاگردی در دوران ما برای یک کارگر، یک تاجر، یک مالک و یک سرباز چه معنایی دارد؟ آیا این دعوت باعث نمی‌شود که شکافی عظیم بین زندگی ما به عنوان مسیحیان به وجود آید؟ اگر مسیحیت به معنای پیروی از مسیح است پس آیا باید آن را مذهبی برای یک اقلیت و جمعی از برگزیدگان روحانی محسوب نمود؟ آیا در این صورت معنای مسیحیت نادیده گرفتن اکثریت اعضای جامعه و تحقیری نسبت به اشخاص ضعیف و ناتوان نخواهد بود؟ اما مطمئنا چنین نگرشی درست نقطه مقابل رحمت و بخشایش بی‌پایان عیسای مسیح است که به سوی باجگیران و گناهکاران، ضعیفان و ناتوانان، و گمراهان و مأیوسان آمد.

آیا کسانی که متعلق به عیسی هستند اندکند یا تعدادشان بسیار زیاد است؟ او بر روی صلیب، هنگامی که شاگردانش او را ترک کرده بودند، جان سپرد. همراه با او، نه دو تن از پیروانش بلکه دو آدم کش مصلوب شدند، اما در پای صلیب او دشمنان و ایمانداران، شکاکان و ترسویان، ناسزاگویان و پیروان سرسپرده همه باهم حضور داشتند. دعای او در این لحظه و تقاضای بخشش او برای همه این اشخاص بود و برای همه گناهان آنان. رحمت و محبت خدا حتی در میان دشمنان او نیز جاری بود. همین عیسای مسیح، با فیض خود ما را می‌خواند تا او را پیروی کنیم، با فیضی که قاتلی را که تا آخرین لحظات نیز او را استهزا می‌کرد، نجات بخشید و اگر ما دعوت به شاگردی را پاسخ گوییم، این دعوت ما را به کجا رهنمون می‌سازد؟ این دعوت چه تصمیمات و وظایفی را از ما می‌طلبد؟

برای پاسخ به این سؤالات ما باید به سوی او برویم، زیرا او فقط پاسخ را می‌داند. تنها عیسای مسیح که ما را به پیروی از خود خوانده، از پایان و هدف سفر باخبر است، اما ما می‌دانیم که طریق شاگردی، طریق رحمت بی‌پایان است. شاگردی به معنای خوشی می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که در دنیای معاصر، برای اشخاص ضعیف و بی‌دین، در حیطه محبت جهانی و وسیع مسیح و در بردباری و لطف و مهربانی خدا باقی ماندن (تیطس ۳: ۴) از یک سو و از سوی دیگر در چارچوب تنگ و محدود تصمیمات کلیسایی با اطمینان گام برداشتن، مشکل باشد. با وجود این ما باید این دو جنبه را با یکدیگر ترکیب کنیم. خداوند در حین تلاش مشتاقانه ما برای پیروی از طریق شاگردی، خوشی و شادی به ما عطا کند. باشد که ما قادر باشیم که به گناه «خیر» و به گناهکار «آری» بگوییم. باشد که ما در برابر دشمنانمان

ایستادگی کنیم و در عین حال کلام انجیل را به آنان معرفی نماییم که روح انسان‌ها را مفتون و مسحور کرده نجات می‌دهد. «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا برخود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت، زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی ۱۱: ۲۸).

فصل اول: فیض گران

فیض ارزان، دشمن وحشتناک کلیسای ماست. ما امروز برای فیض گران‌بها مبارزه می‌کنیم. فیض ارزان فیضی است که همچون کالاهای یک فروشنده دوره گرد در بازار به فروش می‌رسد. آیین‌های کلیسایی، آمرزش گناهان و وعده‌ها و تسلیات ناپذیر کلیسا معرفی می‌شود که از آن برکات با صخاوت و گشاده دستی جاری می‌شوند بدون این که در برابر آن خواسته یا محدودیتی تعیین شود. فیض بدون ارزش، فیض بدون بها! ما بر این باوریم که جوهره فیض این است که بهای لازم برای آن از پیش پرداخت شده است و چون این بها پرداخت شده است پس بدون پرداخت هیچ چیز می‌توان صاحب همه چیز شد. از آنجایی که بهای این فیض نامحدود است، امکان استفاده و برخورداری از آن نیز نامحدود است. برای این که فیض به چیزی ارزان و کم بها تبدیل نشود چگونه باید به آن نگریست؟

فیض ارزان به معنای فیضی است که در حکم یک آموزه، یک اصل و یک نظام عقیدتی است. این فیض به معنای اعلام بخشش گناهان به عنوان حقیقتی که درمورد همه انسان‌ها صدق می‌کند و تعلیم محبت خدا به عنوان یک مفهوم مسیحی از خدا است. پذیرش روشن‌فکرانه این ایده آن را به عنوان تضمینی مطمئن برای آمرزش گناهان می‌پذیرد. کلیسایی که به درستی این آموزه صحیح را می‌پذیرد، خود نیز در واقع سهمی از این فیض می‌یابد. در چنین کلیسایی دنیا پوششی ارزان برای پوشاندن گناهان خود می‌یابد. در این حالت انتظار توبه و پشیمانی نمی‌رود و کمتر از آن هیچ اشتیاق واقعی برای رهایی از گناه مطرح نمی‌گردد. بنابراین فیض ارزان به بهای انکار کلمه زنده خدا و در واقع انکار تجسم کلمه خدا تمام می‌شود. فیض ارزان به معنای عادل شمردگی گناه بدون عادل شمرده شدن گناهکار است. طرفداران این فیض می‌گویند که فیض قادر به انجام هرکاری می‌باشد بنابراین همه چیز می‌تواند چون گذشته همانگونه باقی بماند.

«همه چیز را نمی‌توان به خاطر گناه کنار گذاشت.» دنیا به همان طریق پیشینش ادامه می‌دهد و ما به گفته لوتر «حتی در بهترین شکل زندگی نیز» همچنان گناهکار باقی می‌مانیم. پس در این حالت یک مسیحی می‌تواند همانند اهل دنیا زندگی کند و در هر قلمرو زندگی خودش را با معیارهای دنیا تطبیق دهد و دلیرانه در پی این نباشد که تحت فیض زندگی‌ای متفاوت از زندگی گذشته گناه آلودش داشته باشد. طرفداران این فیض می‌گویند که تلاش برای زندگی متفاوت و رها از گناه بدعت اشخاصی احساساتی و آناباپتیست‌ها و گروه‌های مشابه است. پس در این حال یک مسیحی باید از عصیان علیه فیض بی‌پایان خدا برحذر باشد و مبادا به آن بی‌حرمتی کند. پس یک مسیحی با تلاش برای داشتن یک زندگی مطیعانه بر مبنای احکام عیسای مسیح نباید نباید سعی کند مذهبی جدید و شریعت‌گونه بیافریند! از نظر آنان دنیا توسط فیض عادل گشته است و یک مسیحی از این موضوع آگاه بوده و این موضوع را با جدیت می‌پذیرد. او می‌داند که نباید در برابر این فیض فراگیر تقلا کند. بنابراین اجازه بدهید که او نیز مانند اهل دنیا زندگی کند!

البته چنین مسیحی می‌خواهد که دست به عملی بزند و کاری خارق‌العاده انجام دهد و این امر مستلزم کنترل نفس و خودداری بسیار است تا مبادا عملا دست به تلاشی بزند و بدین‌سان کماکان به زندگی به طریق دنیا راضی است. در عین حال برای یک مسیحی ضرورت دارد که به ترک دنیا و انکار نفس بپردازد و بین زندگی خود و زندگی اهل دنیا تمایز قائل شود. او باید اجازه دهد که فیض حقیقتا فیض باشد، در غیر این صورت او ایمان دنیا را به بخشش مجانی فیض، نابود خواهد ساخت. پس اجازه بدهید که فرد مسیحی در دنیوی بودن خود و در انکار هر معیار و ملاک دیگری که والاتر از معیارهای دنیوی است احساس رضایت خاطر کند. تلاش‌های وی بیشتر از این که به خاطر فیض باشد به خاطر دنیا است. بگذارید که وی به خاطر داشتن این فیض احساس آرامش کند، زیرا فیض به تنهایی قادر به انجام هر کاری می‌باشد. اجازه بدهید چنین مسیحی‌ای به جای پیروی از مسیح از امتیازات و فواید این نوع فیض تمتع ببرد! آنچه که گفتیم معنای فیض ارزان است، فیضی که در حکم عادل شمردن گناه بدون عادل شمردن گناهکار توبه‌کار می‌باشد که خود را از گناه جدا ساخته است و گناه نیز از وی جدا شده است. فیض ارزان بخشش و آمرزشی نیست که ما را از پیکار و نبرد با گناه آزاد سازد. فیض ارزان فیضی است که ما به خودمان می‌بخشیم.

فیض ارزان موعظه بخشش گناهان بدون درخواست توبه، تعمید بدون انضباط کلیسایی و شرکت در مراسم عشای ربانی بدون اعتراف کردن می‌باشد. فیض ارزان فیض بدون شاگردی، فیض بدون صلیب و فیض بدون عیسای مسیح زنده و مجسم می‌باشد، اما فیض گرن گنج مخفی در مزرعه می‌باشد که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود با خوشحالی همه مایملک خود را بفروشد. فیض گران مروارید بسیار گرانبهایی است که تاجر به خاطر خریدن آن همه اموال خود را می‌فروشد. فیض گران حاکمیت مقتدرانه مسیح است که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود چشمی را که باعث لغزش او شده است در آورد و دعوت عیسای مسیح است که به خاطر آن شاگرد تورهای ماهیگیری خود را به زمین می‌گذارد و پیرو مسیح می‌شود. فیض گران انجیلی است که باید بارها و بارها آن را جست عطایی است که باید آن را طلبید و دری است که باید آن را کوبید. چنین فیضی از این جهت گران است، چون ما را دعوت به پیروی می‌کند و از این جهت فیض است چون ما را می‌خواند تا از عیسای مسیح پیروی کنیم. چنین فیضی از این جهت گران است، چون بهای آن به قدری است که باید یک انسان زندگی خود را برای آن بدهد و از این جهت فیض است، چون گناهکار را عادل می‌گرداند.

علاوه بر همه اینها، این فیض از این جهت گران است چون برای خدا به قیمت زندگی پسرش تمام شده است «زیرا به قیمتی خریده شدید» و آنچه که برای خدا بهای بسیاری دارد نمی‌تواند برای ما ارزان و بی‌ارزش باشد و بالاخره این فیض از این جهت فیض است، چون خدا پسر گران قدرش را از ما دریغ نداشت، بلکه او را به خاطر ما قربانی نمود. فیض گران به معنای تجسم خدا است. فیض گران در حکم قدس الهی است و باید آن را در برابر دنیا حفاظت نموده و نباید آن را در برابر سگها انداخت. بنابر این فیض گران کلام زنده خداست که وی آن را آنگونه که خود اراده فرموده بیان کرده است. فیض گران به عنوان دعوتی گران‌بها برای پیروی از عیسی ما را مخاطب قرار می‌دهد و برای روح شکسته و قلب نادم به عنوان کلام بخشش ادا می‌شود. فیض گران از این جهت گران است، چون فرد را مجبور می‌سازد تا مطیع یوغ مسیح شود و او را پیروی کند و از این جهت فیض است، چون عیسی می‌گوید: «یوغ من خفیف است و بار من سبک».

پطرس در دو موقعیت متفاوت با این دعوت مسیح رو به رو شد که «از عقب من بیا» این سخنان مسیح اولین و آخرین سخنانی بودند که عیسی خطاب به شاگردان خود به زبان آورد (مرقس ۱: ۱۷ و یوحنا ۲۱: ۲۲). در بین این دو دعوت یک عمر فاصله وجود دارد. نخستین بار این دعوت در کنار دریاچه جنیسارت از پطرس به عمل آمد که پس از آن پطرس تورهای ماهیگیری و حرفه خود را ترک کرده و کلام عیسی را پیروی نمود. دومین بار هنگامی بود که خداوند قیام کرده او را در حال انجام شغل قدیمی‌اش باز یافت. این بار نیز پطرس در کنار دریاچه مشغول ماهیگیری بود و این باز نیز دعوت همان بود: «مرا پیروی کن.» در بین این دو دعوت مدت زمانی طولانی صرف شاگردی مسیح شده بود. در حد وسط این دو دعوت اعتراف پطرس قرار داشت یعنی زمانی که پطرس اعتراف نمود که عیسای مسیح خداست. پطرس سه بار این مدعا را شنید که مسیح خداوند و خدای او است یعنی یکبار در آغاز خدمت مسیح یک بار در پایان و یک بار نیز در قیصریه فیلیپی. هربار فیض مسیح بود که به او خطاب می‌کرد: «از عقب من بیا» و همین فیض در اعتراف او به این که مسیح پسر خدا است به پطرس ظاهر گشت. در مسیر زندگی پطرس سه بار فیض به او عطا شد و همان فیض در سه طریق متفاوت ظاهر گشت.

یقینا این فیضی نبود که پطرس خودش آن را به خویشتن بخشیده باشد. این فیض، فیض خود مسیح بود که اینک بر شاگرد او قرار گرفته بود تا همه را ترک کند و او را پیروی نماید. این فیض باعث شده بود تا وی چنان اعتراف عالی درمورد مقام مسیح بکند که این اعتراف برای دنیا در حکم کفرگویی وحشتناک باشد. همین فیض پطرس را دعوت می‌کرد تا برای خداوندی که پطرس انکارش کرده بود شهید شود و بالاخره همین فیض همه گناهان او را بخشیده بود. در زندگی پطرس فیض و شاگردی جدایی ناپذیر بودند. وی فیضی را دریافت نموده بود که گرانبها بود. به تدریج که مسیحیت رشد و گسترش پیدا کرد و کلیسا بیشتر تحت تأثیر دنیا قرار گرفت، درک گران بها بودن فیض به تدریج از دست رفت. دنیا به تدریج مسیحی شد و فیض جزو مایملک عمومی آن درآمد. دنیا باید به بهای ارزانی صاحب آن می‌شد. با وجود این کلیسای روم کاملا دید اولیه را درمورد فیض از دست نداد. این موضوع نیز قابل توجه است که کلیسا به اندازه کافی هوشیار بود که مجالی برای به وجود آمدن جنبش رهبانیت به وجود آورد و اجازه نداد تا این جنبش در کلیسا شقاق به وجود آورد. بدین‌سان در حاشیه حیات عادی کلیسایی، مکانی وجود داشت که در آنجا دید و نگرش قدیمی نسبت به فیض به حیات خود ادامه دهد. در زندگی رهبانی اشخاصی وجود داشتند که کماکان به

یاد می‌آوردند که فیض الهی گران‌بها است و این فیض به معنای پیروی از عیسای مسیح است.

در زندگی رهبانی اشخاص هرآنچه را که داشتند به خاطر مسیح ترک می‌کردند و هر روزه تلاش می‌کردند تا احکام سخت او را اطاعت کنند. بدین شکل جنبش رهبانیت به اعتراضی زنده علیه دنیوی شدن مسیحیت و بی‌ارزش کردن فیض تبدیل شد، اما کلیسای دنیوی شده به اندازه کافی زیرک بود که این اعتراض را تحمل کند و نیز نگذارد که این جنبش به نتایج منطقی مورد انتظار منتهی شود. بنابراین کلیسا موفق شد این جنبش را تعدیل نماید و حتی از آن به عنوان توجیهی برای دنیوی شدن خود سود بجوید. رهبانیت به عنوان دستاورد و موفقیت افرادی خاصی معرفی شد و از افراد عادی انتظار نمی‌رفت تا از آنها تقلید کنند. بنابراین کلیسای دنیوی شده با محدود کردن به کارگیری احکام عیسی به زندگی گروهی خاص، دو ملاک متفاوت برای اطاعت مسیحی به وجود آورد که شامل اطاعت عمیق و اطاعت سرسری و سطحی می‌شد.

هرگاه کلیسا متهم می‌شد که بیش از حد دنیوی شده است، می‌توانست رهبانیت را به عنوان فرصتی برای یک زندگی روحانی عمیق برای مسیحیان معرفی کند و بدینسان امکان یک زندگی روحانی سطحی‌تر را برای دیگران توجیه نماید. بنابراین ما در اینجا می‌توانیم متوجه نتیجه متناقضی شویم که جنبش رهبانیت برجای گذاشت. مأموریت این جنبش این بود که در کلیسای روم درک اولیه از مفهوم گرانبها بودن فیض را حفظ کند، اما از سوی دیگر این جنبش امکان توجیهی برای دنیوی شدن کلیسا را فراهم ساخت. در مجموع خطای اساسی رهبانیت در وهله اول در قوانین سخت و سفت و خشک آن نبود (چون در این زمینه نیز درمورد درک صحیح اراده عیسی سؤتفاهمات بسیاری وجود داشت) بلکه خطای اصلی آن این بود که رهبانیت به عنوان موفقیت فردی گروهی خاص مطرح شده بود و بنابراین شایستگی خاصی برای خود قائل بود و بدین طریق خود را از مسیحیت اصیل منفک و مجزا ساخته بود.

با وقوع جنبش اصلاح دینی، مشیت الهی مارتین لوتر را برانگیزانید تا انجیل ناب و انجیل فیض گرانبها را مجددا اعلام کند. لوتر خود راهب بود و مدت زمان بسیاری را در دیر گذرانده بود و این امر نیز بخشی از نقشه الهی برای وی بود. لوتر همه چیز را ترک کرده بود تا در طریق اطاعت کامل، مسیح را پیروی نماید. وی از جهان دوری جسته بود تا زندگی‌ای مسیحی داشته باشد. وی اطاعت از مسیح و کلیسایش را آموخته بود، زیرا فقط کسی که مطیع است می‌تواند ایمان داشته باشد. زندگی رهبانی لوتر تسلیم کامل زندگی‌اش را باعث شده بود، اما خدا همه امیدهایش را نابود ساخت. خدا توسط کتاب مقدس به لوتر نشان داد که پیروی مسیح لیاقت و امتیاز یک گروه کوچک و منتخب نیست، بلکه حکمی است که بدون استثنا شامل همه مسیحیان می‌شود. رهبانیت زندگی فروتنانه شاگردی را به فعالیت شایسته گروهی از مقدسین مبدل ساخته بود و انکار نفس زندگی شاگردی را به زندگی روحانی متظاهرانه گروهی افراد مذهبی تبدیل کرده بود. دنیا به قلب و جوهره زندگی رهبانی نفوذ کرده و بار دیگر مشکلاتی را به وجود آورده بود. تلاش راهبان و راهبه‌ها برای فرار از دنیا به شکلی مزورانه از محبت به دنیا تبدیل شده بود.

در بحران‌هایی که در زندگی رهبانی به وجود آمده بود، لوتر به فیض الهی پناه برد و خدا را در مسیح مشاهده نمود که دستان خود را برای نجات گشوده است. وی این دستان را با ایمان گرفت و به این باور رسید که «ما هر چقدر هم که زندگی نیکویی داشته باشیم در نهایت، این امر سودی به حالمان ندارد.» فیضی که به او عطا شده بود فیضی گران‌بها بود و این فیض تمامیت وجود او را زیر و رو نمود. بار دیگر وی باید هرآنچه را که داشت ترک کرده و مسیح را پیروی می‌نمود. وی نخستین بار هنگامی که وارد زندگی رهبانی شده بود این کار را انجام داده بود و همه چیز به جز خویشتن پاک و زاهدش را ترک نموده بود. ما این بار حتی این خویشتن را نیز باید به کنار می‌گذاشت. وی از این دعوت خدا، نه به واسطه لیاقت شخصی خودش، بلکه صرفا به واسطه فیض خدا، اطاعت نمود. لوتر به صدای دنیا گوش نسپرد که به او چنین گفت: «البته، تو گناه کرده‌ای، اما اینک همه گناهانت بخشیده شده است پس تو اینک می‌توانی آنچه که هستی باقی بمانی و از فواید و برکات بخشش برخوردار شوی.» خیر لوتر باید دیر را ترک کرده و به دنیا باز می‌گشت. اما نه به خاطر این که دنیا به خودی خود نیکو و مقدس بود، بلکه به این خاطر که حتی دیر نیز خود نیز بخشی از دنیا بود.

بازگشت لوتر از دیر به دنیا از بزرگترین ضرباتی بود که پس از دوران اولیه مسیحیت به دنیا وارد شده بود. انکار نفسی که وی هنگام ورود به زندگی رهبانی انجام داد در مقایسه با انکار نفسی که وی هنگام ورود به دنیا به آن مبادرت

نمود به بازی بچه‌گانه می‌ماند. در واقع هنگام ورود به دنیا وی به خط مقدم جبهه قدم گذاشت. تنها طریق اطاعت از عیسی زندگی کردن در دنیا بود تا آن زمان زندگی مسیحی زندگی تعداد کمی افراد برگزیده بود که تحت شرایط بسیار دشوار زندگی رهبانی می‌زیستند، اما از این زمان به بعد این زندگی وظیفه‌ای بود که بر دوش هر مسیحی که در دنیا زندگی می‌کرد قرار داشت. در این حالت در قلب زندگی روزمره باید اطاعت از احکام عیسی صورت می‌گرفت و بدینسان تضاد و تعارض بین زندگی مسیحی و زندگی دنیا به شدیدترین شکل خود درآمد و حالت جنگ رو در رو بین مسیحیان و دنیا را به خود گرفت.

برخی شاید کشف مجدد لوتر درمورد انجیل محض را به عنوان عدم التزام به پیروی از احکام عیسی بدانند و یا تصور کنند که کشف بزرگ جنبش اصلاح دینی این بود که فیض بخشاینده الهی به خودی خود به دنیا عدالت و تقدس می‌بخشید، اما چنین سؤتعبیراتی کاملا نادرست هستند. در مقابل از نظر لوتر دعوت مسیحیان در دنیا این است که به منظور اعتراض و مقابله اساسی و قاطع با دنیا خود را تقدیس کنند و از آنجایی که دعوت مسیحیان این است که در زندگی دنیوی پیروی از عیسی را تحقق بخشند پس آنان توسط فیض تقدیس و عادل شمردگی جدیدی را دریافت می‌دارند. نه تنها عادل شمردگی گناه بلکه عادل شمردگی گناهکار بود که باعث شد تا لوتر از دیر به دنیا بازگردد. فیضی که او دریافت کرده بود فیضی گران بود. آنچه که وی دریافت کرده بود فیض بود، زیرا به آبی در زمین خشک و تسلی در هنگام مصیبت می‌ماند و به منزله آزاد شدن از طریقی انسان محورانه و آمرزش گناهان وی بود و این فیض گرانبها بود زیرا به جای این که او را از انجام اعمال نیکو معاف دارد برای او این معنا را داشت که وی باید به دعوت شاگردی جدی‌تر از قبل توجه می‌نمود. آنچه که وی دریافت کرده بود فیض بود، زیرا ارزشمند و گران‌بها بود چون فیض بود.

در واقع انجیل جنبش اصلاح دینی این بود: عادل شمردگی شخص گناهکار، اما نتیجه اصلی جنبش اصلاح دینی صرفا مطرح شدن درک لوتر از فیض و پاکی و گرانبها بودن آن نبود. از سوی دیگر نیز غریزه مذهبی بیدار انسان‌ها برای یافتن فیض در مکانی که با کمترین بها بتوان آن را بدست آورد باعث گشت تا برداشتی متفاوت از آن نیز شکل گیرد. آنچه که مورد نیاز بود این بود که به شکلی نامحسوس و زیرکانه به جای تأکید بر موضوع اصلی که لوتر مطرح ساخته بود بر روی موضوع دیگری نیز تاکید شود و بدینسان ضرر و زیان بسیاری به وجود آمد. لوتر تعلیم می‌داد که انسان هرچقدر هم که اعمال و طریق‌هایش مذهبی باشند نمی‌تواند در حضور خدا بایستد، زیرا در نهایت هر انسانی همواره علایق و نفع خود را می‌جوید. لوتر در عمق مصیبت و درماندگی، آمرزش کامل و بی‌قید و شرط گناهان خود را توسط ایمان به دست آورد.

این تجربه به او آموخت که این فیض به اندازه کل زندگی او ارزش دارد و هر روزه به شکل مستمر نیز باید این ارزش را برای او داشته باشد. بنابراین فیض به جای این که او را از شاگردی معاف سازد وی را به شاگرد غیورتری تبدیل نمود. لوتر هنگامی که از فیض سخن می‌گفت همواره به عنوان نتیجه ملازم با آن این موضوع را نیز مطرح می‌ساخت که این فیض به اندازه همه زندگی او می‌ارزد، زندگی‌ای که اکنون برای نخستین بار صرف اطاعت مطلق از مسیح شده است. درک وی از فیض مفهومی به جز این ندارد. لوتر گفته بود که تنها فیض می‌تواند باعث نجات شود، پیروان وی نیز این آموزه او را برگرفته و آن را کلمه به کلمه تکرار کردند، اما آنان نتیجه اجتناب ناپذیر این فیض یعنی ضرورت شاگردی را به کنار گذاشتند.

برای لوتر ضرورتی نداشت که پیوسته این نتیجه و پیامد ضمنی آن را صریحا خاطرنشان سازد، زیرا او همواره از خود به عنوان فردی که توسط فیض به پیروی بی‌چون و چرا از مسیح قادر گشته است، سخن می‌گفت. پیروان لوتر از نظر آموزه‌ای از آموزه لوتر انحراف نورزیدند، اما در عمل آنان دستاورد جنبش اصلاح دینی یعنی مکاشفه فیض گران‌بهای خدا را بر روی زمین نتوانستند حفظ کنند. در نتیجه عادل شمرده شدن گناهکار به عادل شمرده شدن گناه و دنیا منجر شد و فیض گرانبها به فیض ارزان بدون شاگردی مبدل گردید. لوتر گفته بود که هر چقدر هم که ما زندگی نیکویی داشته باشیم، اما همه اعمال ما نمی‌توانند در نجات ما به ما کمک کنند. وی گفته بود که در نظر خدا هیچ چیز نمی‌تواند به ما کمک کند مگر «فیض و رحمتی که بخشش گناهان را به ما عطا می‌کند.»، اما وی به عنوان کسی سخن می‌گفت که می‌دانست که در اوج بحرانی که وی درگیر آن بود، خوانده شده بود تا هرآنچه را که داشت برای بار دوم ترک کند و از عیسی پیروی نماید.

درک و تصدیق به معنای عادل شمردن این گناه نبود. لوتر با تکیه بر بخشش الهی به شکل اساسی و نهایی، خودرایی و خودمحوری خود را کنار گذاشت و این امر باعث گشت تا وی به سوی پیروی جدی از مسیح رهنمون شود. وی به این امر همواره به عنوان پاسخی به یک مسئله می‌نگریست اما پاسخی که نه توسط انسان بلکه توسط خدا داده شده بود. اما پیروان او از این پاسخ به عنوان عددی که می‌توانستند از آن در محاسبات خود سود بجویند استفاده کردند. ریشه اصلی مشکل نیز در همین جا نهفته است. اگر فیض پاسخ خداست که به زندگی مسیحی داده می‌شود پس ما حتی برای یک لحظه نیز نمی‌توانیم از پیروی مسیح چشم پوشی و غفلت کنیم، اما اگر فیض به دستاویز و وسیله‌ای در زندگی مسیحی تبدیل شود آنگاه من درحالی که همه گناهانم بخشیده خواهند شد شروع به زندگی در دنیا می‌نمایم. در این حال من می‌توانم هرچقدر که می‌خواهم گناه کنم و به این فیض متوسل شوم تا گناهانم بخشیده شوند چون در مجموع دنیا توسط فیض عادل شمرده شده است. بنابراین من می‌توانم همان هستی دنیوی و منفعت جویانه‌ام را داشته باشم و همانی باشم که قبلا بودم با این تفاوت که اینک این اطمینان را دارم که می‌توانم از فیض خدا هم سود بجویم.

بدینسان تحت تاثیر این مفهوم نادرست از فیض، دنیا به اصطلاح «مسیحی» می‌شود، اما این مسیحی شدن به بهای دنیوی شدن مسیحیت آن هم به شکلی که قبل از آن سابقه نداشت، تمام می‌شود. در این حال تضاد بین زندگی مسیحی و زندگی منفعت جویانه و خودپرستانه به شکل محترمانه‌ای از بین می‌رود. زندگی مسیحی معنایش جز این نمی‌شود که فرد در دنیا و با راه و روش دنیا زندگی کند و هیچ فرقی با اهل دنیا نداشته باشد. در واقع فرد به واسطه چنین برداشت نادرستی از فیض و به خاطر وجود فیض از متفاوت بودن با دنیا منع می‌شود. نتیجه چنین وضعیتی این است که تنها وظیفه من به عنوان یک مسیحی این است که برای یک ساعت و یا یک روز یکشنبه دنیا را ترک کنم و به کلیسا بروم و مطمئن باشم که گناهانم بخشیده شده‌اند. در صورت وجود فیض ارزان من دیگر نیازی ندارم تا تلاش کنم که از مسیح پیروی نمایم. فیض ارزان بزرگترین دشمن شاگردی است و شاگردی حقیقی باید از آن منزجر و متنفر بوده و مرا از شر آن رها سازد. فیضی که به وسیله و ابزاری برای منافع و محاسبات ما تبدیل شود به معنای فیض در ارزان‌ترین شکل خود است، اما فیضی که به منزله پاسخ نهایی به مسأله اساسی ما می‌باشد فیض گرانبهاست. این موضوع که از یک آموزه اصیل انجیلی چه سؤاستفاده‌هایی می‌توان کرد بسیار دهشتناک است. درمورد هر نوع فیض اصل «عادل شمردگی فقط توسط ایمان» مطرح می‌باشد، اما سؤاستفاده از این اصل می‌تواند به نابودی کامل جوهره آن منجر گردید.

در اثر معروف گوته، فاوست، می‌بینیم که فاوست در پایان عمری که صرف کسب دانش و معرفت شده است چنین اعتراف می‌کند: «من اکنون می‌بینم که ما نمی‌توانیم هیچ چیز بدانیم.» فیض در واقع به پاسخی به یک سؤال و مسأله است و در نتیجه تجربه‌ای طولانی به دست می‌آید، اما همانگونه که کرکگارد خاطرنشان ساخته است یک دانشجو در بدو ورود به دانشگاه حق ندارد برای توجیه تنبلی و راحت طلبی خود همین استدلال را به کار ببرد و از تلاش دست بکشد. فیض به عنوان پاسخی به یک مسأله کاملا صحیح می‌باشد، اما اگر به عنوان یک ابزار ساده به کار رود می‌تواند به وسیله‌ای برای فریب دادن خود تبدیل شود، چون یک آگاهی کسب شده را نمی‌توان از شرایطی که این آگاهی در آن حاصل شده است جدا ساخت. تنها شخصی حق دارد بگوید که فقط توسط فیض عادل شمرده شده است که برای پیروی مسیح همه چیز را ترک نموده است. برای چنین شخصی دعوت به شاگردی بخششی است که فیض آن را عطا می‌کند و این دعوت از فیض جدایی ناپذیر است، اما کسانی که سعی می‌کنند تا این فیض را به عنوان وسیله‌ای برای فرار از پیروی مسیح به کار بگیرند صرفا دارند خودشان را فریب می‌دهند، اما ممکن است این سؤال برای ما مطرح شود که آیا خود لوتر در درک معنای فیض در مرز انحراف از معنای واقعی آن قرار نگرفته است؟

فصل دوم: دعوت به شاگردی

«و هنگامی که می‌رفت لاوی ابن حلفی ر بر باجگاه نشسته دید. بدو گفت از عقب من بیا پس برخاسته در عقب وی شتافت» (مرقس ۲: ۱۴). مسیح دعوت خود را مطرح می‌سازد و بلافاصله لاوی ابن حلفی از این دعوت اطاعت می‌کند. واکنش شاگرد، نه صرفا اعتراف ایمان به عیسی بلکه اطاعت عملی می‌باشد. چگونه این دعوت بلافاصله باعث اطاعت لاوی ابن حلفی شد؟ روایت فوق سنگ لغزشی برای عقل انسانی است و تعجبی ندارد که تلاش‌های بسیاری شده است تا این دو واقعه طرح دعوت مسیح و اطاعت لاوی از هم منفک شوند. به هر حال باید این دو واقعه را پلی به هم متصل سازد و باید واقعه‌ای روانشناختی یا تاریخی بین این دو رخداد اتفاق افتاده باشد.

بنابراین ما این تفسیر ابلهانه را مطرح می‌سازیم. یقینا لاوی مسیح را از قبل می‌شناخت و این آشنایی قبلی آمادگی وی را برای شنیدن دعوت استاد قابل فهم می‌گرداند. متاسفانه متن کتاب مقدس در این مورد سکوت می‌کند و در واقع برای توالی سریع دعوت و واکنش اهمیت بسیاری قائل می‌شود. در متن کتاب مقدس به دلایل روانشناختی که در تصمیم گیری‌های مذهبی یک فرد می‌توانند دخیل باشند کمترین توجهی نمی‌شود، اما چرا چنین است؟ به این دلیل ساده که علت اطاعت سریع از این دعوت خود عیسای مسیح است. این عیسای مسیح است که دعوت می‌کند و چون او عیسی است، لاوی بلافاصله از او پیروی می‌کند. این رویارویی با عیسی شهادتی درمورد اقتدار مطلق، مستقیم و بی‌چون و چرای وی می‌باشد. در اینجا نیازی به مقدمه چینی و یا طرح عواقب و نتایج دعوت وجود ندارد، بلکه موضوع اطاعت از دعوت مطرح است. از آنجایی که عیسی، مسیح موعود است بنابراین اقتدار دارد تا دعوت کند و خواهان اطاعت از حکم خود باشد. عیسی از انسانها می‌خواهد تا از او نه به عنوان یک معلم یا نمونه کسی که زندگی نیکویی ارائه می‌دهد، بلکه به عنوان مسیح، پسر خدا اطاعت کنند.

در این سطور کوتاه، عیسای مسیح و دعوت او به انسانها اعلام می‌شود. در این متن، هیچ کلام تحسین آمیزی درمورد تصمیم شاگرد برای پیروی از مسیح مطرح نمی‌شود. از ما انتظار نمی‌رود که درمورد شاگرد به تفکر و تأمل بپردازیم، بلکه انتظار این است که که درمورد او که دعوت می‌کند و نیز درمورد اقتدار مطلق او تأمل نماییم. برطبق این قسمت از کتاب مقدس طریق دیگری برای ایمان یا شاگردی وجود ندارد، خیر هیچ طریق دیگری. تنها طریق، اطاعت از دعوت عیسی است، اما این سطور کتاب مقدس درمورد معنا و مضمون شاگردی چه اطلاعاتی به ما می‌دهند؟ از عقب من بیا، مرا پیروی کن! این کلمات همه آن چیزی است که در این مورد گفته می‌شود. در طریق او گام برداشتن، مفهومی است که از هر مضمونی خالی به نظر می‌رسد. این امر هیچ برنامه مشخصی برای زندگی عملی و هیچ هدف یا آرمانی که در جهت آن تلاش کنیم به ما نمی‌دهد. این امر هدفی نیست که تفکرات انسانی، آن را شایسته این بدانند که وجودمان را وقف آن نماییم، اما با طرح این دعوت چه اتفاقی می‌افتد؟ لاوی، هرآنچه را که دارد ترک می‌کند، اما نه به این خاطر چون وی می‌اندیشد که کار ارزشمندی را انجام می‌دهد، بلکه صرفا به این خاطر که از او دعوت شده است. در غیر این صورت او نمی‌توانست در طریق مسیح گام بردارد.

این اقدام انجام شده از سوی لاوی، به خودی خود عمل ارزشمندی نبود و خالی از هرگونه اهمیت بوده و شایان توجه نبود. شاگرد صرفا مایملک خود را رها کرده و طریق جدید را در پیش گرفت. وی خوانده شد و بدین جهت باید زندگی قدیمی خود را فراموش می‌کرد تا به معنای واقعی کلمه «وجود» داشته باشد. زندگی قدیمی در عقب نهاده شده و کاملا رها شده بود. شاگرد امنیت و آسایش خاطر نسبی خود را رها کرده و به جای آن یک زندگی کاملا ناامن را آغاز نمود، (یعنی در حقیقت وی امنیت و آسایش خاطر کامل حاصل از مشارکت با عیسی را به دست آورد) و از یک زندگی قابل پیش‌بینی و معلوم (یعنی در واقع از یک زندگی کاملا غیرقابل پیش‌بینی) به یک زندگی نامعلوم و غیرقابل پیش‌بینی (یعنی در واقع یک زندگی قابل پیش‌بینی) و از قلمرو محدود و مشخص (که در حقیقت نامحدود و نامشخص بود) به قلمرو امکانات نامحدود (که قلمرو واقعیت رهایی بخش بود) قدم گذاشت. لاوی با یک قانون و شریعت جهان شمول و کیهانی روبه رو نبود، بلکه با نقطه مقابل هر گونه قانون و شریعت روبه رو بود. آنچه که وی با آن روبه رو بود فقط سرسپردگی کامل به عیسای مسیح بود که به شکل کامل هربرنامه، آرمان و یا مجموعه‌ای از احکام نادیده

می‌گرفت. دیگر هیچ موضوع دیگری نمی‌توانست اهمیت داشته باشد چون عیسی تنها موضوع قابل اهمیت بود. به جز عیسی هیچ موضوع دیگری اهمیت نداشت و تنها او مرکز توجه بود.

هنگامی که ما خوانده می‌شویم تا از مسیح پیروی کنیم، دعوت می‌شویم تا به شکل کامل به شخصیت او دل بسپاریم. فیض دعوت او همه بندهای وابستگی به قوانین و احکام را نابود می‌سازد. دعوت او دعوتی فیض آمیز و حکم او حکمی فیض آمیز است. این دعوت تفاوت بین شریعت و انجیل را تعالی می‌بخشد. مسیح دعوت می‌کند، شاگرد پیروی می‌کند. در اینجا فیض و حکم یکی شده و از هم جدایی ناپذیرند. «و به آزادی راه خواهم رفت زیرا که وصایای تو را طلبیده‌ام» (مزمور ۱۱۹: ۴۵). شاگردی به معنای تبعیت از مسیح است و چون مسیح هدف این تبعیت می‌باشد، این تبعیت باید شکل شاگردی را به خود بگیرد. یک مسیحی شناسی انتزاعی، یک نظام تعلیمی و آموزه‌ای، اطاعت کلی مذهبی درمورد موضوع فیض یا بخشایش گناهان، ممکن است شاگردی را به امری غیرضروری تبدیل سازند و یا هر ایده‌ای درمورد شاگردی را کنار بگذارند و اساسا برای مفهوم شاگردی مسیح مضر باشند. با داشتن ایده‌ای انتزاعی در این مورد می‌توان با مجموعه‌ای از اطلاعات رابطه ایجاد کرد، درمورد آنها دچار شور و هیجان شد و حتی شاید این اطلاعات را در عمل پیاده نمود، اما این امر با اطاعت شخصی از مسیح فاصله زیادی دارد.

مسیحیت بدون شاگردی، همواره مسیحیتی بدون مسیح است. در چنین حالتی شاگردی به ایده‌ای انتزاعی و دور از واقعیت تبدیل می‌شود، به اسطوره‌ای که برای پدر بودن خدا جایی برای آن هست، اما در آن مسیح به عنوان پسر زنده خدا حذف می‌شود و مسیحیتی از این نوع به معنای پایان شاگردی است. در چنین مذهبی، ایمان به خدا وجود دارد، اما پیروی از مسیح در آن وجود ندارد. چون پسر خدا انسان گشت، چون او واسطه بین انسان و خداست، به همین دلیل نیز تنها شکل رابطه حقیقی ما با خدا پیروی کردن از او می‌باشد. مسیح چون واسطه است پس رابطه با او باید رابطه شاگردی باشد و اگر این موضوع به درستی درک شود همچنین شامل ایمان به پسر خدا به عنوان واسطه نیز می‌شود. تنها مسیح به عنوان واسطه و خدا – انسان می‌تواند انسانها را دعوت کند تا از او پیروی کنند. شاگردی بدون عیسای مسیح طریقی است که ما خودمان از خودمان درآورده‌ایم و انتخاب نموده‌ایم.

این طریق ممکن است طریقی ایده‌آل باشد، ممکن است حتی ما را به سوی شهادت رهنمون سازد اما پیروی از چنین طریقی پاداشی در برندارد. عیسی یقینا این طریق را رد خواهد نمود. «و هنگامی که ایشان می‌رفتند در اثنای راه شخصی بدو گفت خداوندا هر جا روی ترا متابعت کنم. عیسی به وی گفت روباهان را سوراخ‌ها است و مرغان هوا را آشیانها لیکن پسر انسان را جای سرنهادن نیست و به دیگری گفت از عقب من بیا. گفت خداوند اول مرا رخصت ده تا بروم پدر خود را دفن کنم. عیسی وی را گفت بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند اما تو برو و به ملکوت خدا موعظه کن و کسی دیگر گفت خداوندا ترا پیروی می‌کنم لیکن اول رخصت ده تا اهل خانه خود را وداع نمایم. عیسی وی را گفت کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد (لوقا: ۵۷ ۶۲).

در این متن، نخستین شاگرد، بدون این که صبر کند تا دعوتی درمورد شاگردی از او به عمل آید، خود پیشنهاد می‌کند که از عیسی پیروی کند. عیسی با هشدار دادن به او درمورد این که او نمی‌داند چه کار می‌کند شور و شوق او را خاموش می‌سازد. در واقع این شخص به هیچ وجه نمی‌توانست بفهمد که چه می‌کند. معنای پاسخ مسیح همین بود. وی زندگی را که یک شاگرد همراه با او باید داشته باشد به وی خاطرنشان ساخت. در اینجا ما سخنان کسی را می‌شنوی که به سوی صلیب گام بر می‌دارد و کل زندگی او در اعتقادنامه رسولان با واژه «رنج کشید» خلاصه شده است. هیچ انسانی نمی‌تواند چنین زندگی را برای خود انتخاب کند. عیسی در اینجا این موضوع را مطرح می‌سازد که هیچ انسانی نمی‌تواند برای خود چنین تقدیری را رقم بزند و انتخاب کند و کلام عیسی نیز بدون پاسخ باقی می‌ماند. در اینجا شکاف بین درخواست داوطلبانه برای پیروی از مسیح و شاگردی اصیل به وضوح دیده می‌شود، اما هنگامی که عیسی این دعوت را می‌کند، خود بر روی این شکاف عظیم پلی ایجاد می‌کند.

دومین فرد در این متن، قبل از این که شروع به پیروی از مسیح کند می‌خواهد پدر خود را دفن کند. او در قید و بندهای شریعت است. او می‌داند که چه می‌خواهد و چه باید بکند اما ابتدا اجازه می‌خواهد تا شریعت را بجا آورد و آنگاه از مسیح پیروی کند. در این مورد یک قاعده و رسم مشخص به مانعی بین عیسی و فردی که از او دعوت به

عمل آمده، تبدیل می‌شود. دعوت عیسی نیرومندتر از مانع موجود است. در این لحظه حساس هیچ امری در جهان، هر چقدر هم که مقدس باشد، نباید بین عیسی و فردی که وی از او دعوت به عمل آورده قرار بگیرد. حال این امر می‌خواهد خود شریعت باشد. در این لحظه، شریعت با وجود این که قبلا هرگز زیر پا گذاشته نشده بود، اما اینک به خاطر عیسی باید زیر پا گذاشته شود. شریعت اگر می‌خواهد به مانعی در برابر شاگردی. تبدیل شود حقانیت خود را از دست می‌دهد. بنابراین در این موقعیت مسیح به عنوان کسی که در برابر شریعت قرار می‌گیرد مطرح می‌شود و به فرد حکم می‌کند که از او پیروی کند. تنها مسیح می‌تواند بدین طریق سخن بگوید. تنها اوست که کلام نهایی را در اختیار دارد. این فرد نمی‌توانست از سخنان مسیح آزرده خاطر شود. دعوت مسیح و فیض او مقاومت‌ناپذیر است.

فرد سوم که داوطلب شاگرد شدن بود، همانند فرد اول که به او اشاره شد، تصور می‌کرد که معنای پیروی مسیح این است که همانگونه که فردی به دنبال شغلی می‌رود، او نیز باید خودش پیشنهاد شاگردی را مطرح سازد، اما بین فرد اول و سوم تفاوتی وجود داشت زیرا این فرد به اندازه کافی جسور بود که خودش شرایط خودش را تعیین کند. با وجود این متأسفانه وی خود را در شرایط مشکل و غیرقابل علاجی قرار داد، زیرا اگرچه وی کاملا آماده بود تا همه چیز خود را فدای مسیح سازد، اما بین خود و استاد مانعی به وجود آورد. «اول رخصت ده» وی می‌خواست تا از مسیح پیروی کند، اما احساس می‌کرد که باید بر روی شرایط پیشنهادی خود نیز پافشاری کند. شاگردی برای او به معنای احتمال و امکانی بود که در صورتی تحقق می‌یافت که شرایط خاصی وجود داشته باشد. چنین برخوردی با موضوع شاگردی به معنای کاهش دادن معنای آن به سطح فهم و درک انسانی است. شما ابتدا باید این کار را انجام بدهید و سپس به انجام آن کار بپردازید. برای هرکاری زمانی وجود دارد. شاگرد خود را در اختیار استاد قرار می‌دهد، اما در همان زمان برای خود حق تعیین شرایط خویش را قائل می‌شود، اما در چنین حالتی شاگردی دیگر معنای شاگردی را ندارد، بلکه برنامه‌ای است که خودمان متناسب با شرایط خودمان آن را تدوین کرده‌ایم و مطابق با معیارهای اصول اخلاقی و عقلانی می‌باشد.

مشکل این فرد این بود که در همان لحظه‌ای که خواست خود را برای پیروی از مسیح اعلام داشت، در عین حال عدم خواست خود را نیز بیان داشت. وی با ارائه پیشنهاد خود تحت شرایط خودش، امکان شاگردی را از میان برد، زیرا در شاگردی نمی‌توان هیچگونه شرایطی را که بین عیسی و اطاعت ما قرار گیرد، پذیرفت. بدینسان شاگرد سوم خود را نه تنها در تضاد با عیسی، بلکه در تضاد با خویشتن نیز دید. خواسته‌های او نه تنها با آنچه که عیسی می‌خواست در تضاد بود، بلکه با آنچه نیز که خودش می‌خواست تضاد داشت. وی با گفتن جمله «اول رخصت ده» برخود داوری نموده و علیه خودش تصمیم گرفت. پاسخ عیسی به شکل روشنی به او نشان داد که این فرد بین شاگردی و خواسته‌های خودش دچار تردید و نوسان است: «کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد».

اگر ما بخواهیم از عیسی پیروی کنیم باید گام‌های مشخصی برداریم. نخستین قدم که در پی دعوت شاگردی باید برداشته شود شاگرد را از هستی گذشته‌اش جدا می‌سازد. دعوت به پیروی کردن به یکباره شرایط نوینی را به وجود می‌آورد. ماندن در شرایط قدیمی شاگردی را غیرممکن می‌سازد. لاوی برای پیروی مسیح باید باجگاه را ترک می‌کرد و پطرس نیز باید تورهای ماهیگیری‌اش را وا می‌گذاشت. ممکن است بعضی بیندیشند که در مراحل مقدماتی چنین تغییرات بنیادینی ضروری نیست. آیا عیسی نمی‌توانست باجگیر را با یک تجربه مذهبی جدید آشنا سازد و او را در وضعیت قبلیش باقی بگذارد؟ اگر وی چنین می‌کرد دیگر فرزند مجسم خدا نبود. اما از آنجایی که وی مسیح بود باید از همان ابتدا این موضوع را روشن می‌ساخت که کلام او تعلیم و آموزه‌ای انتزاعی نبود، بلکه آفرینش مجدد تمامیت زندگی انسانی بود. تنها طریق صحیح و مناسب، رفتن همراه با عیسی بود. دعوت به پیروی کردن بیانگر این است که تنها یک طریق برای ایمان به عیسای مسیح وجود دارد و آن ترک همه چیز و رفتن با پسر مجسم خداست.

گام نخست شاگرد را در شرایطی قرار می‌دهد که ایمان داشتن در آن ممکن است. اگر شاگرد از پیروی کردن خودداری کند و همان‌گونه که هست باقی بماند نخواهد آموخت که چگونه ایمان داشته باشد. آن کس که خوانده می‌شود باید از شرایطی که در آن قرار دارد و ایمان داشتن در آن ممکن نیست خارج شود و در شرایطی قدم بگذارد که در آن ایمان داشتن ممکن است، اما این گام نخست همه آن چیزی نیست که در مرحله اول لازم است. این گام صرفا از این جهت لازم است که فرد را در مشارکت با عیسای پیروزمند قرار می‌دهد. تا زمانی که لاوی بر باجگاه

نشسته بود و پطرس مشغول ماهیگیری بود، آنان می‌توانستند شغل خود را با صداقت و درستکاری انجام دهند و در این حالت هر دو ممکن بود بتوانند از تجارب مذهبی کهنه و نو برخوردار شوند، اما اگر آنان می‌خواستند به خدا ایمان داشته باشند تنها طریق این بود که از پسر مجسم خدا پیروی کنند. تا آن زمان، هر چیز متفاوت بود. آنان می‌توانستند در گمنامی باقی بمانند، به شغل مناسب خود ادامه دهند، شریعت را بجا آورند و منتظر آمدن مسیح موعود باشند، اما اینک این مسیح موعود ظاهر شده و دعوت خود را نیز اعلام کرده بود.

برای آنان ایمان دیگر نمی‌توانست به معنای نشستن و منتظر شدن باشد. آنان باید از جای خود بر می‌خواستند و او را پیروی می‌کردند. دعوت مسیح آنان را از همه وابستگی‌های دنیوی آزاد نمود و آنان را تنها با عیسی پیوند داد. آنان باید همه چیز خود را رها می‌کردند و زندگی‌ای ناامن و نامعلوم را آغاز می‌کردند تا امکان بیابند مسیح را بشناسند. اگر لاوی در باجگاه خود باقی می‌ماند شاید عیسی در هنگامی که وی با مشکل و تنگی روبه رو می‌شد به کمک او می‌شتافت اما دیگر خداوند و سرور زندگی او نبود. به عبارت دیگر در چنین حالتی لاوی هرگز ایمان داشتن را نمی‌آموخت. باید شرایط جدیدی به جود می‌آمد تا در این شرایط امکان ایمان آوردن به عیسی به عنوان خدای مجسم فراهم گردد. این شرایط، شرایط دشوار و غیرممکنی بود که در آن همه چیز صرفا به کلام عیسی بستگی داشت. پطرس باید کشتی را ترک می‌کرد و زندگی خود را بر روی دریا به خطر می‌انداخت تا به ضعف خود و به قدرت نامحدود خداوند خود پی ببرد. اگر پطرس زندگی خود را به مخاطره نمی‌افکند هرگز معنای ایمان را درک نمی‌کرد. قبل از این که وی بتواند ایمان آورد باید شرایطی به وجود می‌آمد که رهایی از آن غیرممکن بود بنابراین وی بر روی موج‌های دریا قدم گذاشت. طریق ایمان در اطاعت از دعوت عیسی تحقق می‌یابد. تا زمانی که گام مشخصی برداشته نشود، دعوت مسیح اجابت نشده باقی می‌ماند و اگر کسی تصور کند که بدون برداشتن این قدم می‌تواند از عیسی پیروی کند، خود را فریب داده است.

ایجاد تمایز بین شرایطی که ایمان داشتن در آن ممکن است و شرایطی که ایمان داشتن در آن ممکن نیست عملی خطرناک است. ما باید ابتدا این موضوع را درک کنیم که در یک شرایط خاص هیچ چیز مشخصی وجود ندارد که به ما بگوید این شرایط چگونه شرایطی است. تنها دعوت عیسی است که شرایط خاص را تبدیل به شرایطی می‌سازد که ایمان آوردن ممکن است هرگز نمی‌تواند از نقطه نظر انسانی تشخیص داده شود. شاگردی پیشنهادی نیست که از سوی یک فرد به مسیح می‌شود. تنها دعوت مسیح است که این شرایط را به وجود می‌آورد. موضوع دیگر این که این شرایط هرگز به خودی خود ارزشمند و شایان توجه نیستند و تنها توسط دعوت مسیح است که این شرایط ارزش وجودی می‌یابند.

ایده شرایطی که ایمان داشتن در آن ممکن است طریقی برای بیان حقیقت ذیل می‌باشد: تنها او که ایمان دارد مطیع است و تنها او که مطیع است ایمان دارد. توجه به جمله اول بدون در نظر گرفتن جمله دوم از نظر تعالیم کتاب مقدس کاملا نادرست است. ما تصور می‌کنیم تنها هنگامی اطاعت ممکن می‌شود که ایمان وجود داشته باشد. آیا همانگونه که میوه‌ای بر درختی نیکو می‌روید. اطاعت نتیجه ایمان نیست؟ ابتدا ایمان، سپس اطاعت. اگر منظور ما از این گفته این باشد که تنها ایمان است که باعث عادل شمردگی می‌شود و نه عمل اطاعت باید بگوییم که ایمان قبل از اطاعت قرار می‌گیرد. با وجود این اگر ما از نظر زمانی بخواهیم بین ایمان و اطاعت تمایزی قائل شویم و اطاعت را نتیجه ایمان بدانیم این دو را کاملا از یکدیگر منفک و جدا ساخته‌ایم. در این حالت ما با این سؤال عملی رو به رو می‌شویم: چه زمانی اطاعتی آغاز می‌شود؟ در واقع باید گفت از نقطه نظر عادل شمردگی ضرورت دارد که این دو مقوله را از هم جدا سازیم اما هرگز نباید وحدت جوهری و جدایی ناپذیر آنها را از نظر دور بداریم، زیرا بدون اطاعت ایمان واقعی نمی‌تواند وجود داشته باشد و تنها در عمل اطاعت است که ایمان تبدیل به ایمان می‌شود.

بنابراین هنگامی سخن ما درمورد اطاعت به عنوان نتیجه ایمان صحیح خواهد بود که هیچگاه یگانگی و وحدت جدایی ناپذیر این دو را فراموش نکنیم. پس ما باید این گزاره را که آن که ایمان دارد مطیع است در کنار گزاره دیگر که می‌گوید آن که مطیع است ایمان دارد قرار دهیم. در گزارده اول ایمان داشتن شرط اطاعت کردن است و در گزاره دوم اطاعت کردن شرط ایمان داشتن. به همین شکلی که اطاعت نتیجه ایمان خوانده می‌شود به همین شکل نیز باید پیش فرض و پیش شرط ایمان خوانده شود. تنها شخص مطیع ایمان دارد. اگر ما باید ایمان داشته باشیم باید از یک حکم مشخص اطاعت کنیم. بدون این قدم مقدماتی، اطاعت ایمان ما چیزی جز فریب نخواهد بود و ما را به سوی

فیضی که گرانبها نیست هدایت خواهد نمود. همه چیز به قدم اول بستگی دارد. این قدم ارزشی خاص برای خود دارد. قدم اول اطاعت باعث شد تا پطرس تورهای ماهیگیری خود را رها سازد و در موقعیتی دیگر قایق خود را به سوی دریا ترک کند. این اطاعت باعث شد تا مرد ثروتمند خود را ترک کند. تنها این هستی نوین که توسط اطاعت به وجود آمده است می‌تواند ایمان را ممکن سازد.

این قدم نخستین ملموس را می‌توان شروع یک حیات قابل مشاهده دانست که باعث گذر از یک هستی به هستی دیگری می‌شود. این قدم در چارچوب توانایی‌های هر کس جای می‌گیرد، زیرا در محدوده آزادی انسانی قرار دارد. این قدم، عملی در قلمرو قوانین طبیعی می‌باشد و انسان در این قلمرو آزاد است. اگر چه پطرس نمی‌توانست باعث نجات و تغییر و تحول خود شود، ولی می‌توانست تورهای ماهیگیری خود را ترک کند. در اناجیل، نخستین قدمی که یکی انسان باید بردارد عملی است که به شکل اساسی کل هستی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کلیسای کاتولیک رومی این قدم را یک امکان خارق‌العاده قلمداد می‌کند که تنها راهبان و راهبه‌ها می‌توانند از این امکان استفاده کنند و بقیه ایمانداران باید به اطاعت غیرمشروط از کلیسا و قوانین آن راضی باشند. اعتراف نامه‌های کلیسای لوتری نیز اهمیت قدم نخستین را تصدیق می‌کنند.

در مجموع این نخستین قدم ملموس و قابل مشاهده باید صورت پذیرد، زیرا به هر حال ما باید در شرایطی قرار بگیریم که در آن ایمان داشتن ممکن می‌شود. ما باید قدم مشخصی برداریم. این گفته چه معنایی دارد؟ معنای این گفته این است که ما در صورتی می‌توانیم این قدم را به شکل صحیح برداریم که توجه‌مان نه معطوف به کاری که انجام می‌دهیم، بلکه معطوف به کلامی باشد که عیسی از ما می‌خواهد تا آن را بجا آوریم. پطرس می‌دانست که به جرات خودش نمی‌تواند پا را از قایق به بیرون بگذارد و نخستین قدم عملی او در حکم بی‌عملی و انجام ندادن هیچ کاری بود. بنابراین وی فریاد برآورد: «خداوندا مرا بفرما تا بر روی آب نزد تو آیم» و عیسی پاسخ داد: «بیا». مسیح ابتدا باید او را می‌خواند، زیرا قدم عملی تنها با تکیه بر عمل او می‌توانست برداشته شود. این دعوت فیض او بود که پطرس را از دامان مرگ به سوی حیات نوین اطاعت می‌خواند، اما هنگامی که عیسای مسیح پطرس را خواند او دیگر انتخاب دیگری نداشت. وی می‌بایست کشتی را ترک کرده و به نزد او می‌آمد. در نهایت نخستین قدم اطاعت عمل ایمان بود که با تکیه بر کلام مسیح انجام شد، اما اگر ما بر این باور باشیم که نیازی نیست که نخستین قدم را برداریم چون ایمان از قبل وجود داشته است، پس معنی و ماهیت فیض را به درستی درک نکرده‌ایم. ما مجددا بر روی این موضوع پافشاری می‌کنیم که پیش از آن که ایمان داشتن ممکن شود قدم اطاعت باید برداشته شود. تا زمانی که فردی اطاعت نکند، نمی‌تواند ایمان داشته باشد.

آیا شما ایمان داشتن را امر مشکلی می‌پندارید و بدین سبب نگرانید؟ اگر در زندگی شخص قلمروهایی وجود دارند که در این قلمروها وی آگاهانه از احکام عیسی سرپیچی می‌کند یا در برابر آنها مقاومت می‌نماید این فرد نباید تعجب کند که ایمان داشتن مشکل است. آیا شما بخشی از زندگی خود را به او تسلیم نکرده‌اید یا در بند شهوات هستید یا در قلبتان نسبت به دیگران کینه وجود دارد یا در پی آرزو و امیدی جاه‌طلبانه و نادرست هستید؟ اگر چنین است نباید متعجب شوید که از روح‌القدس پر نمی‌شوید و دعا کردن برایتان مشکل است یا دعای شما درمورد این که ایمانتان بیشتر شود، بدون پاسخ باقی می‌ماند. قدم نخست را خودتان بردارید و با برادرتان آشتی کنید و گناهی که شما را اسیر کرده کنار بگذارید و در این حال ایمان شما قوت و توان تازه‌ای خواهد یافت! اگر شما حکم کلام خدا را نادیده بگیرید، کلام فیض او را نیز دریافت نخواهید نمود. چگونه انتظار دارید با او وارد مشارکت عمیق شوید درحالی که در قسمتی از زندگی‌تان از او می‌گریزید؟ شخصی که اطاعت نمی‌کند نمی‌تواند ایمان داشته باشد، زیرا تنها او که اطاعت می‌کند می‌تواند ایمان داشته باشد.

بدینسان دعوت فیض آمیز عیسی به حکمی جدی تبدیل می‌شود: این کار را انجام بده! آن چیز را ترک کن! قایق را ترک کن و به سوی من بیا! هنگامی که فردی می‌گوید که نمی‌تواند کلام عیسی را اطاعت کند چون ایمان دارد و یا ایمان ندارد، عیسی به او چنین می‌گوید: «ابتدا اطاعت کن، اقدامی عملی انجام بده. از وابستگی‌هایت چشم پوشی کن و موانعی را که باعث می‌شوند تا اراده خدا را بجا نیاوری کنار بگذار. نگو که ایمان نداری. تا زمانی که اطاعت نمی‌کنی و از برداشتن قدم اول امتناع می‌ورزی نمی‌توانی به ایمان دست بیابی. همچنین نباید بگویی که ایمان داری پس نیازی نیست که قدم اول را برداری. تا زمانی که قدم نخست را برنداری، به سبب این امر صاحب ایمان نخواهی بود و در این

حالت فقط به بهانه داشتن ایمانی ساده، بی‌ایمانی تو شدیدتر خواهد شد.»

این استدلال فرد که چون ایمان دارد پس برداشت قدم نخست و اقدام عملی لازم نیست باعث می‌شود تا وی دچار عدم شود. عدم اطاعت ایمانداران چنین شکلی دارد. هنگامی که از آنان خواسته می‌شود تا اطاعت کنند، آنان بی‌ایمانی خود را اعتراف کرده و به خاطر این موضوع از مسیح دور می‌شوند (مرقس ۹: ۲۴). اگر ایمان دارید، قدم نخست را بردارید و این قدم شما را به سوی عیسای مسیح راهنمایی می‌کند. اگر ایمان ندارید، به هر حال قدم نخست را بردارید چون در این مورد به شما حکم شده است. کسی نمی‌خواهد تا درمورد ایمان یا بی‌ایمانی شما چیزی بداند، وظیفه شما این است که اطاعت را بجا آورید. در این حالت شما خود را در وضعیتی خواهید یافت که در آن اطاعت ممکن شده و به معنای واقعی کلمه می‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین، این وضعیت در نتیجه اطاعت ما به وجود نمی‌آید، بلکه عطایی است که از سوی کسی که اطاعت را به ما حکم می‌کند، بخشیده شده است. تا زمانی که ما آماده نشده‌ایم تا در چنین موقعیتی قرار گیریم ایمان ما ایمانی غیرواقعی بوده و ما خودمان را گول زده‌ایم.

ما نمی‌توانیم از رویارویی با این موقعیت اجتناب کنیم، زیرا دل مشغولی اصلی ما ایمانی صحیح به عیسای مسیح بوده و هدف ما نیز همواره ایمان و فقط ایمان بوده و خواهد بود «از ایمان تا ایمان» (رومیان ۱: ۱۷). اگر کسی فکر می‌کند به عنوان دفاع از مبانی اصلی آیین پروتستان و اصل تکیه کامل بر ایمان و نه اعمال باید این برخورد ما را از زیر سؤال ببرد، بگذارید از خود سؤال کند که آیا او به مدافع فیض ارزان تبدیل نشده است؟ «فقط اشخاصی که اطاعت می‌کنند ایمان دارند و فقط اشخاصی که ایمان دارند اطاعت می‌کنند.» حقیقت این است که هنگامی که ما هردو قسمت گزاره فوق را با هم در نظر می‌گیریم، هیچ تضادی با ایمان صحیح مشاهده نمی‌کنیم، اما هنگامی که یک قسمت گزاره از قسمت بعدی جدا می‌شود، هر قسمت می‌تواند برای ما در حکم سنگ لغزش باشد. «تنها کسانی که ایمان دارند اطاعت می‌کنند» آن چیزی است که ما به بخشی از وجود ایماندار که اطاعت می‌کند می‌گوییم و «تنها کسانی که اطاعت می‌کنند ایمان دارند» آن چیزی است که ما به بخشی از وجود ایماندار که ایمان دارد می‌گوییم. اگر فقط قسمت اول گزاره را در نظر بگیریم، ایماندار در معرض افتادن در دام فیض ارزان قرار می‌گیرد که نوعی لعنت است و اگر فقط قسمت دوم گزاره را در نظر بگیریم ایماندار در معرض افتادن در دام نجات توسط اعمال قرار می‌گیرد که در این حالت هم با نوعی لعنت رو به رو می‌شود.

در اینجا بهتر است برخی مسایل شبانی را نیز که به این موضوع مربوط می‌شوند، به شکل اجمالی مورد بررسی قرار دهیم. شبان در خدمت به انسآنها باید به هر دو قسمت این گزاره توجه داشته باشد. هنگامی که برای مثال، اشخاص شکایت می‌کنند که ایمان داشتن برایشان مشکل است، این امر نشانه‌ای از نا اطاعتی آگاهانه یا ناآگاهانه است. تکیه بر فیض ارزان راه حل آسانی است که مشکل این اشخاص را به شکلی می‌پوشاند. این راه حل مشکل را همان‌گونه که هست لاینحل باقی می‌گذارد و کلام فیض را به تسلی‌ای انسانی تبدیل می‌سازد و در این حالت فرد خودش خودش را می‌بخشد و می‌آمرزد، اما هنگامی که چنین اتفاقی افتاد فرد بیچاره دیگر از کلام تسلی‌بخش و بخشاینده شبان و روحانی کلیسا هیچ تسلی نمی‌یابد و نسبت به کلام خدا ناشنوا می‌شود و حتی اگر او هزار بار هم خودش را از گناهانش تطهیر کند، ظرفیت خود را برای ایمن به بخشش حقیقی از دست داده است، چون هرگز این ایمان را نشناخته است. بی‌ایمانی به فیض ارزان می‌چسبد، چون تصمیم گرفته است که در نااطاعتی باقی بماند.

روحانیون امروزه با چنین مواردی زیاد رو به رو می‌شوند. پیامد این وضعیت معمولا این است که بخشش انسانی باعث تأیید نااطاعتی فرد می‌گردد و باعث می‌شود تا فرد نسبت به عطوفت و نیز احکام الهی بی‌خبر باقی بماند. چنین فردی از این موضوع شکایت می‌کند که احکام الهی قطعیت ندارند و به شکل‌های مختلف می‌توان آنها را تفسیر نمود. در ابتدا وی از نااطاعتی خود کاملا آگاهی دارد، اما به تدریج قلب او سخت‌تر شده و این آگاهی کمتر می‌شود و در نهایت وی آن قدر اسیر این نااطاعتی می‌شود که تمام توان خود را برای شنیدن کلام خدا از دست می‌دهد و ایمان داشتن برای او غیر ممکن می‌گردد. چنین فردی با شبانش چنین گفتگویی خواهد داشت: «من ایمانی را که قبلا داشتم از دست داده‌ام.»، «شما باید به کلام خدا که در موعظه بیان می‌شود گوش بپسپارید»، «من به موعظه‌ها گوش می‌دهم، اما نمی‌توانم چیزی از آنها بفهمم. مثل این که این کلام برای فردی ناشنوا بیان می‌شود» «مشکل این است که شما واقعا نمی‌خواهید که به کلام خدا گوش بسپارید» «برعکس، من واقعا می‌خواهم که به کلام خدا گوش بسپارم» و در این قسمت، گفتگو بین شبان و عضو به پایان می‌رسد زیرا شبان دیگر چیزی ندارد که بگوید.

وی تنها نخستین قسمت گزاره را به یاد می‌آورد: «تنها کسانی که ایمان دارند اطاعت می‌کنند» اما به یاد آوردن این حقیقت کمکی به او نمی‌کند، زیرا عضو کلیسایش ایمان را امری می‌یابد که داشتن آن غیر ممکن است. در اینجا شبان احساس می‌کند که با راز پوشیده مشیت الهی و تقدیر الهی درمورد بخشش ایمان به گروهی خاص روبه روست. بنابراین شبان شکست و ناکامی را می‌پذیرد و فرد بیچاره را به سرنوشت خود می‌سپارد در حالی که دقیقا همین بخش گفتگوی آنان باید نقطه عطفی در گفتگویشان باشد. در این موقع شبان باید از بحث کردن با فرد دست بکشد و مشکلاتی را که فرد مطرح می‌کند جدی نگیرد، زیرا فرد خود را در پشت این مشکلات پنهان ساخته است و تمام توجهش را معطوف به آنها ساخته است.

این موقعیت زمانی است که باید گاو را از شاخهایش گرفت و گفت: «تنها کسانی که اطاعت می‌کنند ایمان دارند.» بدینسان جریان گفتگو متوقف شده و شبان می‌تواند ادامه دهد: «شما نامطیع هستید و سعی می‌کنید بخشی از زندگی‌تان را تحت کنترل خودتان نگاه دارید. علت این که شما نمی‌توانید به مسیح گوش بسپارید چون آگاهانه و با اراده شخصی‌اتان نامطیع هستید. جایی در قلبتان از شنیدن دعوت او خودداری می‌کند. مشکل شما گناهان شما است.» در این لحظه مسیح مجددا وارد صحنه می‌شود و با شیطان که تاکنون زیر جامه فیض ارزان پنهان شده بود، به نبرد می‌پردازد. این امر اهمیت بسیاری دارد که شبان به هر دو قسمت گزاره توجه کند: «تنها کسانی که اطاعت می‌کنند می‌توانند ایمان داشته باشند و تنها کسانی که ایمان دارند می‌توانند اطاعت کنند.» شبان در نام مسیح باید فرد را به سوی اطاعت، عمل کردن و برداشتن گام نخست تشویق کند. وی باید بگوید: «خودت را از همه وابستگی‌های دیگر آزاد کن و او را پیروی نما.»

در این مرحله، قدم نخست بیشترین اهمیت را دارد. مخفیگاه مستحکمی که گناهکار سرکش در آن جای گرفته است باید نابود شود، چون تا زمانی که وی در این مخفیگاه است، کلام مسیح به گوش او نخواهد رسید. فرد گریزپا باید از مخفیگاهی که برای خودش ساخته است خارج شود. تنها در چنین حالتی است که وی فرصت می‌یابد تا آزادی خود را برای دیدن، شنیدن و ایمان داشتن به دست آورد. البته، اگرچه در گام نخست فرد به عملی دست می‌زند، اما از نظر مسیح این عمل ارزشی ندارد و هرگز نمی‌تواند بیشتر از یک کار مرده قلمداد شود. حتی پطرس نیز پیش از آنکه بتواند ایمان داشته باشد باید از قایق خارج می‌شد.

به طور خلاصه وضعیت را چنین می‌توان بیان کرد. فرد گناهکار، فقط با پذیرفتن این حقیقت که تنها کسانی که ایمان دارند می‌توانند اطاعت کنند خود را با توسل به فیض ارزان و آسان فریب داده است. وی در نااطاعتی پافشاری می‌کند و با بخشیدن خود، در پی تسکین و تسلی است. این وضعیت تنها باعث می‌شود تا وی گوش‌های خود را نسبت به کلام خدا ببندد. تا زمانی که ما این جمله را که تنها کسانی که ایمان دارند می‌توانند اطاعت کنند تکرار کنیم این عمل ما فقط دفاع فرد را از خودش تقویت نموده و باعث می‌شود تا ما نتوانیم به قلعه‌ای که وی در آن پنهان شده نفوذ کنیم. بنابراین ما بدون هیچ عمل اضافی دیگر باید نقطه عطفی در گفتگو با فرد به وجود آوریم و او را تشویق به اطاعت کنیم «تنها کسانی که اطاعت می‌کنند می‌توانند ایمان داشته باشند.»

آیا چنین برخوردی با شخص باعث می‌شود تا وی دچار سردرگمی شده و باعث می‌گردد تا وی به اعمال خود تکیه کند؟ به هیچ وجه. با این برخورد فرد در می‌یابد که ایمان وی ایمانی اصیل نیست و وی با مجبور شدن به این که تصمیمی اخذ کند از قید و بند رها می‌شود. در این حالت، گوش‌های فرد بار دیگر در برابر دعوت عیسی به ایمان و شاگردی گشوده می‌شود. نتیجه فوق توجه ما را به ماجرای مرد جوان ثروتمند معطوف می‌سازد: «ناگاه شخصی آمده وی را گفت ای استاد نیکو چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم. وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی احکام را نگاه دار. بدو گفت کدام احکام؟ عیسی گفت قتل مکن. زنا مکن، دزدی مکن. شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه خود را مثل نفس خود دوست دار. جوان وی را گفت همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام دیگر مرا چه ناقص است؟ عیسی بدو گفت اگر بخواهی کامل شوی رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت و آمده مرا متابعت نما. چون جوان این سخن را شنید دل تنگ شده برفت زیرا که مال بسیار داشت (متی ۱۹: ۱۶ – ۲۲).

سؤال مرد جوان درمورد حیات جاودانی سؤالی درمورد نجات بود؛ یعنی اساسی‌ترین و جدی‌ترین سؤال زندگی. اما طرح این سؤال در قالب کلمات آسان نیست. این امر در نحوه سؤال مرد جوان به روشنی مشهود است چون وی قصد دارد سؤال خاصی را مطرح سازد، اما سؤال متفاوتی را مطرح می‌کند. با انجام چنین کاری وی از برخورد با موضوع اصلی طفره می‌رود. وی سؤال خود را از استاد نیکو می‌پرسد. وی می‌خواهد تا نظر و راهنمایی استاد نیکو را بشنود و درمورد این موضوع خاص با او مشورت کند. بنابراین وی با انجام این کار به دو شکل سود می‌برد. نخست این که وی احساس می‌کرد که این سؤال آن قدر مهم است که عیسی باید چیزی درمورد آن برای گفتن داشته باشد.

ثانیا آنچه که وی از استاد نیکو و معلم بزرگ انتظار داشت اظهار نظری عمیق و قابل تأمل بود، اما مطمئنا آن را به عنوان سخنی در نظر نداشت که مستقیما از سوی خدا گفته شده باشد و اطاعت مطلق را از وی طلب کند. حیات جاودانی برای وی موضوعی فکری و فلسفی بود که باید با «استادی نیکو» درمورد آن به بحث می‌پرداخت، اما نخستین سخنان عیسی او را شدیدا غافلگیر ساخت. «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط» سخنان عیسی حالت واقعی او را مکشوف نمود. وی می‌خواست با استادی نیکو درمورد حیات جاودان سخن بگوید، اما اینک او دریافت که نه با استادی نیکو بلکه با خود خدا سخن می‌گوید. بنابراین تنها پاسخی که او از پسر خدا دریافت می‌داشت سخنی خطاناپذیر درمورد حکم خدای واحد بود. وی با پاسخ «استاد نیکو» و دیدگاهی شخصی که اراده مکشوف شده خدا را تکمیل می‌نمود رو به رو نبود. عیسی به جای اشاره به خود به خدا اشاره نمود که تنها وجود نیکو است و با این کار، خود را پسر خدا معرفی نمود. مرد جوان در برابر خود خدا ایستاده بود. او خود را در این وضعیت می‌دید که در حالی که همیشه از اراده مکشوف شده خدا آگاه بوده است، اما تلاش می‌کرده که از پذیرش این اراده طفره برود.

مرد جوان احکام را می‌دانست، اما وی در شرایطی بود که دیگر با انجام این احکام قانع نبود و می‌خواست به فراسوی این احکام گام بگذارد. عیسی مطلبی را که در پشت سؤال او پنهان بود می‌دید و می‌دانست که این سؤال فردی زاهد است که زهد او توسط نفس و بر محور آن شکل گرفته است. چرا مرد جوان وانمود کرد که هیچگاه از پاسخ سؤال خود باخبر نبوده است؟ چرا وی خدا را متهم می‌ساخت که مدت زمان زیادی پاسخ این سؤال بنیادین را از وی مخفی ساخته است؟ بنابراین، این فرد از مدت‌ها پیش در برابر کرسی داوری خدا قرار گرفته بود. اینک این مرد جوان در برابر این دعوت مبارزه جویانه قرار گرفته بود که دیگر به مسأله به عنوان سؤالی فکری و فلسفی نگاه نکند و از اراده مکشوف شده خدا به سادگی اطاعت کند.

بار دیگر مرد جوان با طرح سؤالی دیگر سعی نمود تا از رویارویی با اصل موضوع طفره برود. وی سؤال کرد «کدام احکام؟» در پس این سؤال ردپای شیطان را می‌توان تشخیص داد. مرد جوان می‌دانست که در دام افتاده است و این تنها طریق خارج شدن از دام بود. البته وی احکام را می‌دانست، اما چه کسی می‌تواند بداند که از میان تعداد زیادی از احکام، در یک موقعیت خاص کدام حکم به او مربوط می‌شود؟ مرد جوان می‌گفت که مکاشفه احکام حالتی مبهم دارد. بار دیگر او احکام را به جز در ارتباط با خودش و مشکلات و تعارضاتش نمی‌توانست ببیند. وی به خاطر توجه صرفا انسانی به مشکلات اخلاقی خودش، حکم خطاناپذیر خدا را نادیده گرفت. مشکل وی اساسا این نبود که بیش از حد به مشکلات خود توجه نشان می‌داد و عمیقا از آنها آگاه بود، بلکه مشکل اصلی وی این بود که تلاش می‌کرد تا از این مشکلات به عنوان حربه‌ای علیه حکم خدا استفاده کند.

در واقع منظور اصلی نازل شدن این احکام این بود که این مشکلات را حل کنند. مشکلات اخلاقی نخستین پیامد سقوط آدم بوده و در نتیجه عصیان انسان علیه خدا به وجود آمده بودند. در باغ عدن مار در ذهن نخستین انسان این فکر را به وجود آورد: «آیا خدا حقیقتا گفته است؟» تا آن زمان حکم الهی کاملا روشن و واضح بود و انسان در اطاعتی کودکانه حاضر بود تا این حکم را بجا آورد، اما مشکلات و تردیدهای اخلاقی به ذهن انسان نفوذ کردند. مار این فکر را در ذهن انسان القا کرده بود که نیاز هست تا حکم الهی تفسیر شده و تشریح گردد. «آیا خدا گفته است؟» انسان دیگر با استفاده از وجدان خود و با تکیه بر دانش خود درمورد خوب و بد باید برای خودش تصمیم می‌گرفت. چنین به نظر می‌رسید که حکم الهی باید به اشکال مختلف تفسیر شود و ظاهرا این اراده خدا بود که حکم او بتواند تفسیر و تشریح شود، زیرا خدا به انسان اراده آزاد داده بود تا درمورد آنچه که می‌خواست انجام بدهد تصمیم بگیرد، اما چنین برخوردی با حکم الهی، از همان ابتدا به معنای عدم اطاعت است. شک و تأمل جای اطاعت خود انگیخته را می‌گیرد.

انسان ظاهرا رشد کرده، با آزادی اندیشه خود، برتری‌اش را به رخ فرزند اطاعت می‌کشد، اما وی آزادی برخورداری از مشکلات اخلاقی را به قیمت زیر پا گذاشتن اطاعت به دست می‌آورد.

به طور خلاصه می‌توان گفت که وضعیت این فرد گذر از واقعیت وجود خدا به سوی تفکرات انسانی و گذر از ایمان به سوی شک می‌باشد. سؤال مرد جوان چهره واقعی او را نشان می‌دهد. وی انسانی بود که تحت سیطره گناه بود. پاسخ عیسی وضعیت درونی او را به شکل کامل آشکار ساخت. عیسی صرفا احکام خدا را آنگونه که در کتاب مقدس آشکار شده بودند نقل نمود و با این کار، این احکام را به عنوان احکام الهی تصدیق نمود. مرد جوان بیشتر در دام گرفتار شد. و امیدوار بود که با مجبور ساختن عیسی به این که درمورد موضوعات اخلاقی او به بحث بپردازد، از متعهد شدن به احکام اخلاقی مشخص خودداری کند. وی امیدوار بود که عیسی برا مشکلات اخلاقی او، راه حلی ارائه کند اما در مقابل وی دریافت که عیسی نه سؤال او بلکه به خود او توجه دارد. تنها پاسخ به مشکلات او، خود حکم الهی بود که وی را دعوت می‌کرد تا مباحث فکری و آکادمیک را کنار بگذارد و وظیفه اطاعت را به جا آورد.

تنها شیطان است که برای مشکلات اخلاقی ما پاسخی دارد و او چنین می‌گوید: «مرتب موضوعاتی را مطرح کن و آنگاه از ضرورت اطاعت می‌توانی فرار کنی.» اما توجه اصلی عیسی نه به مشکلات مرد جوان بلکه به خود وی معطوف بود. عیسی این مشکلات را همان قدر که مرد جوان جدی تلقی می‌کرد، جدی تقلی نمی‌نمود. تنها یک چیز وجود داشت که عیسی آن را جدی می‌گرفت و آن زمانی بود که مرد جوان به حکم الهی گوش سپرده و آن را بجا می‌آورد. هنگامی که مشکلات اخلاقی بیش از حد جدی تلقی می‌شوند، هنگامی که این مشکلات مانع از عملکرد رهایی بخش اطاعت کردن می‌شوند و انسان را آزار داده و اسیر می‌سازند، در این زمان است که ماهیت ضد الهی آنها آشکار می‌شود. بدین‌سان آشکار شد که مشکلات اخلاقی این مرد جوان ضد الهی و پوچ بوده و دال بر وجود عدم اطاعت بودند. تنها موضوع مهم درمورد این مرد جوان اطاعت عملی وی بود. این اطاعت مشکلات او را حل نموده و او (و نیز ما) را آزاد می‌ساخت تا فرزند خدا گردد و تشخیص خدا درمورد مشکلات اخلاقی انسان در این مطلب خلاصه می‌شود.

در این موقع بار دیگر مرد جوان رو در روی حقیقت کلام خدا قرار گرفت و دیگر امکان طفره رفتن برای او وجود نداشت برای او روشن بود که انتخاب دیگری به جز اطاعت از این احکام وجود نداشت، اما وی هنوز راضی نشده بود. وی می‌گوید:«همه این‌ها را از طفولیت نگاه داشته‌ام دیگر مرا چه ناقص است؟» شکی نیست که در این زمان نیز وی چون گذشته درمورد صداقت خود کاملا مطمئن بود، اما دقیقا در این زمان است که مبارزه او با عیسی به اوج خود می‌رسد. او احکام را می‌دانست و آن را نگاه داشته بود، اما اینک فکر می‌کرد که این احکام همه آن چیزی نبود که خدا از او انتظار داشت. باید درخواستی دیگر وجود می‌داشت، درخواستی خاص و خارق‌العاده و این آن چیزی بود که وی می‌خواست انجام دهد.

وی در آخرین تلاش خود برای حفظ استقلال خود در زمینه تصمیم‌گیری درمورد نیکی و بدی، این موضوع را بیان می‌کرد که احکام خدا کامل نیست. وی از یک سو احکام الهی را تایید کرده و از سوی دیگر این احکام را مورد حمله قرار می‌داد. «همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام.» مرقس در این قسمت اضافه می‌کند: «عیسی به وی نگریسته او را محبت نمود» (مرقس ۱۰: ۲۱). عیسی می‌دید که این مرد جوان چگونه ذهن خود را در برابر کلام زنده خدا بسته بود، چقدر درمورد کلام خدا جدی بود و چگونه قلبا علیه احکام زنده الهی و اطاعت خود انگیخته و خودجوش از این احکام خشمگین بود. عیسی می‌خواست به مرد جوان کمک کند، چون او را دوست داشت. بنابراین مسیح آخرین کلام را به او می‌گوید: «اگر بخواهی کامل شوی رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت و آمده مرا متابعت نما».

در اینجا باید به سه نکته توجه داشته باشیم. نخست این که عیسی است که حکم صادر می‌کند. همان عیسایی که قبلا توجه مرد جوان را از استاد نیکو به سوی خدا که تنها وجود نیکو است جلب نمود، اینک با اقتدار الهی سخن آخر را بر زبان می‌آورد. مرد جوان باید در می‌یافت که کسی که در برابر او ایستاده بود خود پسر خدا بود. به عنوان پسر خدا، عیسی توجه او را به سوی پدر آسمانی جلب نمود که با وی اتحاد کامل داشت. او بار دیگر به عنوان پسرخدا، حکم خود خدا را بر زبان آورد. عیسی در لحظه‌ای که مرد جوان را دعوت می‌کرد که او را پیروی کند باید کلام الهی را به شکل خطاناپذیری به روشنی بیان می‌نمود. در اینجا خلاصه همه احکام دیده می‌شود؛ یعنی زندگی کردن در مشارکت

با مسیح. همین مسیح اینک با دعوت خود، با مرد جوان رو به رو می‌شود. وی دیگر نمی‌توانست به جهان غیرواقعی مشکلات اخلاقی خود بگریزد. حکم عیسی صریح و ساده بود: «مرا پیروی نما» نکته دومی که باید به آن توجه داشته باشیم این است که حتی این حکم نیز ممکن بود به شکل نادرستی درک شود بنابراین باید تشریح می‌شد.

درمورد مرد جوان این امکان وجود داشت که وی مجددا مشکل قبلی‌اش را تکرار کند و این حکم برای وی به دستاویزی برای درگیر شدن در مشکلات اخلاقی جدید تبدیل گردد یا طریقی هیجان انگیز برای زندگی کردن باشد که در صورت برخورد با مسأله‌ای دیگر می‌توانست آن را فراموش کند. اگر مرد جوان تصور می‌کرد که شاگردی نتیجه منطقی تلاش وی برای یافتن حقیقت بوده است که از مدت‌ها پیش وی آن را آغاز کرده بود و یا به کمال رسیدن زندگی کهنه او بود یقینا تصور وی نادرست بود. بنابراین، برای اجتناب از هرگونه سؤتعبیری عیسی شرایطی را به وجود آورد که مرد جوان فرصتی برای عقب نشینی و بهانه آوردن نداشته باشد. در عین حال باید برای مرد جوان روشن می‌شد که موقعیت جدید به هیچ وجه نقطه اوج زندگی گذشته‌اش نبود. بنابراین حکم عیسی این بود که وی داوطلبانه فقر را انتخاب کند. این حکم متضمن جنبه «وجودی» و شبانی موضوع بود و هدف آن این بود که مرد جوان را قادر سازد تا به درکی عمیق از طریق حقیقی اطاعت دست یابد.

ترک اموال اگرچه یک قدم عملی اساسی برای اطاعت بود، اما حتی نخستین قدم در طریق صحیح به شمار نمی‌رفت. نخست مرد جوان باید رفته و آنچه را که داشت به فقرا می‌بخشید و آنگاه باید از عیسی پیروی می‌کرد. شاگردی در حکم هدف بوده و فقر داوطلبانه وسیله‌ای برای رسیدن به آن بود. نکته سومی که باید به آن توجه نمود نکته ذیل است. هنگامی که مرد جوان سؤال کرد: «دیگر مرا چه ناقص است؟» عیسی پاسخ داد: «اگر بخواهی کامل شوی...» در برداشت نخست چنین به نظر می‌رسد که عیسی با توجه به زندگی گذشته مرد جوان سخن می‌گوید، اما در واقع کلام عیسی خواهان ترک همه دلبستگی‌های زندگی گذشته است. تا این زمان همواره کمال از دایره تفکر او بیرون بود و درک وی از این امر و عمل وی به آن ناقص بود. تنها در این هنگام یعنی در پیروی از مسیح بود که او می‌توانست این کامل شدن را به شکل صحیح درک کند و به آن عمل نماید و چون عیسای مسیح او را خوانده بود، رسیدن به این کمال برای وی ممکن بود. زمانی که مرد جوان سؤال خود را مطرح کرد، عیسی آن را به سؤالی کاملا متفاوت تبدیل نمود. مرد جوان طریق حیات جاودان را از او سؤال کرده بود عیسی پاسخ داد: «من تو را می‌خوانم و موضوع اصلی این است.»

پاسخ سؤال مرد جوان عیسای مسیح بود. مرد جوان امیدوار بودکه کلام استاد نیکو را بشنود، اما او اینک متوجه این موضوع می‌شد که کلامی که باید می‌شنید وجود فردی بود که سؤال از او پرسیده شده بود. او رو در روی عیسی، پسر خدا ایستاده بود: و این رویارویی، رویارویی غائی و نهایی بود. اینک فقط موضوع بله یا خیر گفتن و موضوع اطاعت یا عدم اطاعت مطرح بود. پاسخ او خیر بود. وی متأثر و سرخورده و ناامید و در حالی که قادر نبود خود را از گذشته‌اش جدا سازد، عیسی را ترک نمود. وی اموال بسیاری داشت. در اینجا دعوت به پیروی همان معنایی را داشت که قبلا مطرح شد؛ یعنی پیروی از شخص عیسای مسیح و مشارکت با او. زندگی شاگردی پرستش استاد نیکو به عنوان قهرمان نیست، بلکه اطاعت از پسر خداست.

ماجرای مرد جوان ثروتمند ارتباط نزدیکی با مقدمه سامری نیکو دارد. «ناگاه یکی از فقها برخاسته از روی امتحان به وی گفت ای استاد چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟ به وی گفت در تورات چه نوشته شده است و چگونه می‌خوانی؟ جواب داده گفت این که خداوند خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام توانایی و تمام فکر خود محبت نما و همسایه خود را مثل نفس خود. گفت نیکو جواب گفتی. چنین بکن که خواهی زیست. لیکن او چون خواست خود را عادل نماید به عیسی گفت و همسایه من کیست؟» (لوقا ۱۰: ۲۵ – ۲۹). سؤال این فرد همان سؤال مرد جوان بود، تنها تفاوت این است که به ما به روشنی گفته می‌شود که وی می‌خواست عیسی را امتحان کند. وی از ابتدا ذهن خود را برای راه حلی که می‌خواست دریافت کند آماده ساخته بود و قصد وی تنها این بود که عیسی را در تنگنای شکها و مشکلات اخلاقی قرار دهد. عیسی به همان طریقی به وی پاسخ گفت که به مرد جوان پاسخ گفته بود. فردی که سؤال کرده بود در دل خود پاسخ سؤال خود را می‌دانست، اما در لحظه‌ای که وی سؤال خود را مطرح ساخته بود آرزو می‌کرد تا از وظیفه اطاعت از حکم خدا طفره برود. تنها پاسخی که وی دریافت کرد این بود: «وظیفه خودت را از قبل می‌دانستی، آن را بجا آور و خواهی زیست.»

فقیه یهودی راند اول را باخته بود بنابراین باید مجددا تلاش می‌کرد. همانند مرد جوان ثروتمند وی با طرح مشکلات اخلاقی خود سعی کرد از دام بگریزد «و همسایه من کیست؟» این سؤال بارها و بارها از سوی اشخاص بسیاری با ایمانی به نظر ساده که گویا جواب سؤال را نمی‌دانستند، پرسیده شده است! سؤال به خودی خود ظاهری معقول دارد و هر جوینده حقیقت می‌تواند آن را طرح کند، اما فقیه مورد بحث، منظور دیگری از طرح این سؤال داشت. این سؤال، سؤالی است که شما می‌توانید پیوسته آن را مطرح کنید، بدون این که پاسخی شما را راضی کند. چنین مباحثاتی «منازعات مردم فاسدالعقل و مرتد از حق» بوده «که در مباحثات و مجادلات دیوانه گشته... که از آنها پدید می‌آید حسد و نزاع و کفر و ظنون شر» (اول تیموتاؤس ۶: ۴ و ۵). این سؤال، سؤال اشخاص متکبر و اشخاصی است که «مرتبا تعلیم می‌گیرند لیکن هرگز به معرفت راستی نمی‌توانند رسید» و نیز سؤال اشخاصی است که «صورت دینداری دارند لیکن قوت آن را انکار می‌کنند» (دوم تیموتاؤس ۳: ۷ و ۵).

آنان هرگز نمی‌توانند ایمان داشته باشند و همان سؤالات را پیوسته تکرار می‌کنند، زیرا «ضمایر خود را داغ کرده‌اند» (اول تیموتاؤس ۴: ۲) و از اطاعت نمودن کلام خدا خودداری می‌کنند. همسایه من کیست؟ می‌توان برای این سؤال پاسخی یافت؟ آیا این همسایه خویشاوند من است یا هم وطن من، یا برادر یا خواهر مسیحی من و یا دشمن من؟ در هریک از این پاسخ‌ها عنصری از دروغ وجود دارد. خود سؤال ما را در گرداب شک و عدم اطاعت می‌اندازد و طرح این سؤال عصیانی واقعی علیه حکم الهی است. فرد با طرح این سؤال گویی میگوید میگوید البته من می‌خواهم اراده خدا را بجا آورم اما او به من نمی‌گوید که برای انجام این اراده چگونه باید عمل کنم و چنین نماید که حکم الهی، مرا به روشنی راهنمایی نمی‌کند و برای حل مشکلات من کاری آنجا نمی‌دهد.

سؤال «من چه باید بکنم؟» نخستین تلاش فقیه یهودی برای گل‌آلود کردن آب و ریختن خاک به چشمان خودش بود. پاسخ عیسی این بود: «تو احکام را می‌دانی، اینطور نیست؟ بسیار خوب پس به آنها عمل کن. تو نباید سؤال کنی. وظیفه‌ات را بجا بیاور!» و سؤال نهایی «همسایه من کیست؟» آخرین تلاش فقیه برای توجیه نااطاعتی خودش بود. پاسخ وی همچنین این بود: «تو خود همسایه هستی، گام به جلو بردار و با محبت نمودن دیگران سعی کن مطیع باشی.» همسایه بودن صفت خاصی در دیگران نیست، بلکه حقی است که آنان برگردن ما دارند و وظیفه‌ای است که ما باید نسبت به آنان بجا آوریم. هر لحظه و هر موقعیتی ما را به مبارزه می‌طلبد تا دست به عملی بزنیم و اطاعت کنیم. ما واقعا فرصتی نداریم تا بنشینیم و از خودمان بپرسیم آیا فلانی همسایه ما هست یا خیر؟

ما باید مشغول کار بشویم و اطاعت کنیم. ما باید نسبت به دیگران همچون همسایه عمل کنیم، اما شاید این گفته شما را شوکه کند. شاید شما هنوز فکر می‌کنید ابتدا باید به فکر و تأمل بپردازید و بدانید که چه باید بکنید. در این مورد تنها یک پاسخ وجود دارد. شما تنها با انجام وظیفه‌اتان است که می‌توانید درمورد وظیفه مطالبی فرا بگیرید و فکر کنید. شما تنها با اطاعت کردن می‌توانید اطاعت کردن را فرا بگیرید. فایده‌ای ندراد که سؤالاتی بپرسید، زیرا تنها با اطاعت کردن است که حقیقت را درخواهید یافت. ما با دعوت عیسی درمورد اطاعت خود انگیخته و زود جوش رو به رو هستیم، اما در حالی که مرد جوان ثروتمند به فیض شاگردان خوانده شد، فقیه که تلاش می‌کرد عیسی را امتحان کند فقط دستور یافت تا حکم الهی را بجا آورد.

فصل سوم: اطاعت ساده

هنگامی که مرد جوان دعوت شد تا داوطلبانه زندگی فقیرانه‌ای را در پیش بگیرد، دریافت که باید بین اطاعت کردن یا اطاعت نکردن یکی از انتخاب کند. هنگامی که لاوی از منصب باجگیری و پطرس از شغل ماهیگیری خوانده شدند، شکی نبود که عیسی وظیفه‌ای دیگر برای آنان در نظر داشت. هر دوی آنان باید همه چیز را ترک می‌کردند و او را پیروی می‌نمودند. در موقعیتی دیگر، هنگامی که پطرس خوانده شد تا بر روی دریای طوفانی گام بردارد، او باید از جای خود برمی‌خاست و زندگی خود را به خطر می‌انداخت. در هر کدام از این موقعیت‌ها تنها یک چیز تقاضا می‌شد، تکیه به کلام عیسی و توکل به آن به عنوان عاملی که بیش از هرچیز دیگری در جهان امنیت و اطمینان به وجود می‌آورد. نیروهایی که به عنوان مانعی بین کلام عیسی و واکنش اطاعت قرار داشتند در آن زمان نیز چون امروز نیرومند بودند. عقل، وجدان، احساس مسؤولیت و دینداری، به عنوان مانع مطرح می‌شدند و حتی شریعت و مرجعیت کتاب مقدس به عنوان موانعی مطرح می‌شدند که اشخاص را از افتادن در دام موضوعاتی که ایشان آنها را «افراط گری‌های مذهبی و تک‌روی و احساساتی شدن» قلمداد می‌کردند برحذر می‌داشت، اما دعوت عیسی همه این موانع را از میان برداشته و باعث به وجود آوردن اطاعت می‌شد. دعوت به عمل آمده کلام خود خدا بود و همه آنچه که طلبیده می‌شد اطاعت ساده بود.

اگر ما هنگامی که کتاب مقدس‌های خود را می‌خوانیم متوجه بشویم که عیسی به همین شکل با ما سخن می‌گوید،احتمالا سعی می‌کنیم خودمان را به طریقی مشابه طریق ذیل قانع کنیم: «این امر صحیح است که خواسته عیسی کاملا مشخص است، اما من باید این موضوع را به یاد داشته باشم که او از ما انتظار ندارد تا احکام او را به شکل تحت‌اللفظی بجا آوریم. آنچه که او از من می‌خواهد این است که ایمان داشته باشم، اما ایمان من ضرورتا به ثروت یا فقر یا چیز دیگری از این نوع وابسته نیست. ما می‌توانیم در روح خود ثروتمند یا فقیر باشیم. مهم این نیست که من نباید اموال و دارایی‌هایی داشته باشم، بلکه مهم این است که اگر صاحب اموالی شدم باید به این اموال به گونه‌ای بنگرم که گویی این اموال را ندارم. به عبارت دیگر من باید روح وارستگی و عدم دلبستگی را در خود بپرورانم.» ممکن است عیسی گفته است : «اموال خود را بفروش» اما منظور وی از این کلام این است که «اجازه نده که اموال تو مشکلاتی برای تو به وجود آورد و در عین حال که این اموال را حفظ می‌کنی چنان رفتار کن که گویا این اموال را نداری. اجازه نده قلب تو به اموال تو وابسته باشد.» ما به بهانه این که نمی‌خواهیم احکام عیسی را به شکل کاملا تحت‌اللفظی اجرا کنیم و شریعت پرست باشیم، از اطاعت ساده سرباز زده، اطاعت خود را در «ایمان داشتن» خلاصه می‌کنیم.

تفاوت ما و مرد جوان ثروتمند این است که به وی اجازه داده نشد تا با چنین کلماتی خود را تسلی دهد و دلخوش سازد: «اهمیتی ندارد که عیسی چه گفت، من کماکان می‌توانم ثروت خود را حفظ کنم و در عین حال روحیه‌ای وارسته و رها از دلبستگی به ثروت داشته باشم. علی رغم بی‌کفایتی‌هایم می‌توانم تسلی خاطر داشته باشم که خدا گناهان مرا بخشیده است و می‌توانم در ایمان با مسیح مشارکت داشته باشم.» اما وی چنین کلماتی بر زبان نیاورد و اندوهگین و مغموم عیسی را ترک نمود. او چون نتوانست اطاعت کند، نتوانست ایمان داشته باشد. مرد جوان فردی بسیار صادق بود. وی عیسی را ترک نمود و در واقع می‌توان گفت که این صداقت بسیار ارزشمندتر از مشارکتی آشکار با عیسی است که بر مبنای نااطاعتی است. همانگونه که عیسی دریافته بود، مشکل مرد جوان این بود که وی قادر نبود در درون خود، از ثروت خود دل کنده و در این زمینه روحیه‌ای وارسته داشته باشد. وی به عنوان جوینده مشتاق کاملیت، احتمالا قبلا بارها تلاش کرده بود تا از ثروت خود دل بکند، اما موفق نشده بود. خودداری وی درمورد عدم پذیرش کلام عیسی، در لحظه‌ای که باید عملا تصمیم می‌گرفت، تجلی آشکار عدم توانایی او در رهایی از دلبستگی به ثروتش بود و مرد جوان در لحظه تصمیم‌گیری و در نشان دادن عکس‌العمل با صداقت کامل عمل کرد، اما ما به خاطر سفسطه‌جویی و دلیل تراشی‌هایمان، با این اشخاصی که کتاب مقدس درمورد آنان سخن می‌گوید، متفاوتیم.

هنگامی که عیسی در کتاب مقدس به فردی می‌گفت: «همه چیز را ترک کرده و مرا پیروی نما، شغل خودت را کنار بگذار و خانواده‌ات، قومت و خانه پدریت را ترک کن»، این فرد می‌دانست پاسخ این دعوت، اطاعتی ساده و کامل است و تنها در برابر چنین اطاعتی است که وعده مشارکت را عیسی به اشخاص داده می‌شود، اما ما احتمالا ممکن

است چنین دلایلی را مطرح کنیم: «البته ما دعوت عیسی را باید با «کمال جدیت» بپذیریم، اما به هر حال با حفظ شغل و فعالیت‌های فعلی‌مان، با ماندن در کنار خانواده‌مان، با داشتن روحیه‌ای وارسته و رها از دلبستگی، می‌توان اطاعت حقیقی را بجا آورد!» اگر عیسی با حکم مبارزه جویانه‌اش به ما گفت: «از آنجایی که هستی خارج شو» ما باید تصور کنیم که منظور او این است که «هر کجا که هستی همان جا بمان، اما روحیه وارستگی و عدم دلبستگی را در خودت پرورش بده.» اگر او به ما گفت: «مضطرب نباشید» ما باید تصور کنیم که منظور او این است که «البته اشکالی ندارد که ما مضطرب باشیم، ما باید کار کنیم و نیازهای اطرافیان‌مان را برآورده سازیم. اگر چنین نکنیم باید همه مسؤولیت‌های خود را کنار بگذاریم، اما در مدت زمانی که مشغول کار و فعالیت هستیم باید در درون خود از هرگونه اضطرابی رها باشیم!»

عیسی به ما می‌گوید: «آن کس که به گونه راست تو سیلی زد، گونه دیگر خود رانیز به سوی او بگردان»، اما ما می‌توانیم تصور کنیم منظور وی این است: «طریقی که می‌توانی دشمن خود را حقیقتا محبت کنی این است که به شدت با او به جنگی و حمله او را پاسخ دهی!» عیسی به ما چنین می‌گوید: «ابتدا ملکوت خدا را بطلبید» و ما می‌توانیم این کلام را چنین تفسیر کنیم: «التبه که ما می‌توانیم ابتدا به موضوعات مهم دیگر توجه کنیم، چون در غیر این صورت دیگر چگونه می‌توانیم زنده بمانیم؟ منظور اصلی عیسی این است که ما باید آماده باشیم تا همه چیز خود را به خاطر ملکوت خدا فدا کنیم!» در هر حال ما سعی می‌کنیم تا از اطاعت ساده و مشخص طفره برویم و بگریزیم.

چگونه ممکن است در درک کلام عیسی تا این حد بدفهمی و آشفتگی وجود داشته باشد؟ چه اتفاقی باعث شده تا کلام عیسی اینگونه سرسری گرفته شده و بی‌ارزش شود و بدینسان در معرض تمسخر و استهزای دنیا قرار گیرد؟ هنگامی که در زندگی روزمره فرمان‌هایی صادر می‌شود، درمورد معنای این فرمان‌ها شک و تردیدی وجود ندارد. هنگامی که پدری به فرزند خود می‌گوید که به تخت خواب خود برود و بخوابد، فرزند او بلافاصله متوجه می‌شود که چه باید بکند، اما تصور کنید که این فرزند سبک‌سرانه به فلسفه‌بافی بپردازد. در این حالت وی کم و بیش چنین استدلال خواهند نمود: «پدر به من می‌گوید که به تخت‌خواب خود بروم اما منظور وی این است که من خسته‌ام و او نمی‌خواهد که من خسته باشم. اگر من مشغول بازی هم بشوم خستگی‌ام رفع می‌شود. بنابراین اگرچه پدرم به من گفته است که به رختخواب خود بروم، اما منظور اصلیش این است که «برو و بازی کن.» اگر کودکی در برابر پدر خود و یا فردی در برابر حکومت و قانون چنین استدلال کند، زبانی که با آن پاسخ وی را خواهند داد زبانی خواهد بود که وی آن را به خوبی درک خواهد کرد یعنی این فرد تنبیه خواهد شد. آیا رفتاری که ما در برابر احکام عیسی داریم متفاوت از رفتاری است که در برابر احکام دیگر داریم و آیا نااطاعتی را جانشین اطاعت ساده ساخته‌ایم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

چنین چیزی ممکن است، چون در اساس این دلیل تراشی‌ها و سفسطه‌ها، عنصری از حقیقت نیز وجود دارد. هنگامی که عیسی مرد جوان را دعوت کرد تا وارد شرایطی شود که ایمان داشتن در آن ممکن است، وی این کار را با این هدف انجام داد تا مرد جوان به او ایمان داشته باشد؛ یعنی او را به مشارکت خود خواند. در نهایت موضوع اصلی این نبود که مرد جوان چه کاری انجام می‌داد، بلکه موضوع اصلی فقط ایمان او به عیسی به عنوان فرزند خدا بود. در همه موارد ثروت یا فقر، تأهل یا تجرد، داشتن یک شغل یا عدم داشتن آن در نهایت این امور موضوعات اصلی قلمداد نمی‌شوند و همه چیز فقط به ایمان وابسته است. در چنین حالتی ما کاملا حق داریم و امکان دارد که ثروتمند باشیم و اموال بسیاری داشته باشیم و به مسیح ایمان داشته باشیم به گونه‌ای که گویا صاحب این اموال نیستیم، اما این امکان، امکانی نهایی در زندگی مسیحی است در حالی که ما با داشتن این اموال مشتاقانه منتظر بازگشت قریب‌الوقوع مسیح هستیم و این توان را داریم تا این اموال را هیچ انگاریم و هه نگاهمان به آسمان باشد، اما این امکان نخستین و ساده‌ترین امکان زندگی مسیحی نیست. درک متناقض احکام، توجیه مسیحی هم دارد، اما این امر نباید باعث شود تا درک ساده و بدیهی احکام را به فراموشی بسپاریم. امکان تعبیر و ادراک متفاوت درمورد داشتن ثروت و دارایی که در بالا به آن اشاره شد، تنها برای فردی می‌تواند صحیح باشد که قبلا در موارد دیگری از زندگی‌اش احکام را به سادگی درک کرده و عملا از آنها اطاعت کرده است یعنی برای فردی که به عنوان شاگرد با مسیح زندگی کرده است و منتظر بازگشت اوست. چنین درک و اطاعت تناقض‌آلودی از احکام عیسی بسیار مشکل بوده و در واقع «امکان ناممکن» است. وجود همین عنصر متناقض می‌تواند باعث شود تا منظور اصلی دعوت عیسی به گونه‌ای متفاوت درک شود و بدینسان توجیهی برای به فراموشی سپردن ضرورت اطاعت مشخص به وجود آید.

دعوت عملی عیسی و واکنش فرد در نشان دادن اطاعت ساده، اهمیتی انکارناپذیر دارد. عیسی بدین وسیله اشخاص را به شرایطی عملی دعوت می‌کند که ایمان داشتن در آن ممکن است. به همین دلیل دعوت او دعوتی عملی است و عیسی نیز می‌خواهد دعوت او به عنوان دعوتی عملی درک شود، زیرا تنها توسط اطاعتی عملی است که فرد این آزادی و رهایی را می‌یابد تا ایمان داشته باشد. «آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است. بازهم می‌گویم. گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا» شاگردان از این سخن حیران شده پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می‌تواند نجات پیدا کند؟» عیسی نگاه معنی داری به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیرممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است» (متی ۱۹: ۲۳ – ۲۶).

به نظر می‌رسد که سؤال آمیخته با حیرت شاگردان درمورد این که پس چه کسی می‌تواند نجات پیدا کند، بیانگر این است که آنان مورد مرد جوان ثروتمند را نه به عنوان موردی استثنایی، بلکه یک مورد کلی می‌دیدند، زیرا آنان سؤال نکردند «کدام مرد ثروتمند می‌تواند نجات پیدا کند؟» زیرا هر انسانی و از جمله خود شاگردان همانند فرد ثروتمند هستند که ورودشان به ملکوت آسمان مشکل است. پاسخی که عیسی به شاگردان می‌دهد بیانگر این است که آنان منظور عیسی را به خوبی درک کرده بودند. نجات توسط پیروی از عیسی امری نیست که ما انسان‌ها خودمان بتوانیم آن را به دست آوریم، ولی نزد خدا «همه چیز ممکن است.»

فصل چهارم: شاگردی و صلیب

«آنگاه عیسی به ایشان گفت که چه عذاب‌هایی خواهد کشید و چطور سران قوم یهود و کاهنان اعظم او را طرد کرده، خواهند کشت، ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد. وقتی عیسی این مطلب را بی‌پرده و آشکار بیان کرد، پطرس او را به کناری کشید و به او گفت: «استاد، این حرف‌ها از شما بعید است.» عیسی برگشت و نگاهی به شاگردان کرد، سپس با لحنی تنه به به پطرس فرمود: «دور شو از من ای شیطان! تو با دید انسانی به این موضوع نگاه می‌کنی نه با دید خدایی.» آنگاه شاگردان و مردم را صدا زد و فرمود: «اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد. باید از آرزوها و آسایش خود چشم بپوشد و صلیب خود را بر دوش گیرد و مرا دنبال کند. هرکه به خاطر من و به خاطر پیام نجات بخش انجیل، حاضر باشد جانش را فدا کند، آن را نجات خواهد داد، ولی هر که تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد، ولی هر که تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد. چه فایده که انسان تمام دنیا را ببرد، ولی در عوض جانش را از دست بدهد؟ مگر چیزی هم با ارزش‌تر از جان او پیدا می‌شود؟ و اگر کسی در این روزگار پر از گناه و بی‌ایمانی از من و سخنان من عار داشته باشد. من نیز هنگامی که با فرشتگان مقدس در شکوه و جلال پدرم باز گردم. از او عار خواهم داشت (مرقس ۸: ۳۱ – ۳۸).

در اینجا دعوت به پیروی، عمیقا به پیشگویی مسیح از رنج‌ها و زحمات خود وابسته است. عیسای مسیح باید رنج کشیده و رد می‌شد. این «باید» در وعده خدا وجود داشت و کتاب مقدس باید تحقق می‌یافت. در اینجا بین رنج کشیدن و رد شدن تمایزی وجود دارد. اگر عیسی فقط رنج می‌کشید، به عنوان مسیح و نجات‌دهنده موعود مورد تحسین و تکریم قرار می‌گرفت. در چنین حالتی دنیا نسبت به درد و رنج او همدردی و تحسین نشان می‌داد و به این درد و رنج به عنوان تراژدی که شایان توجه و احترام است و منزلت بسیاری دارد نگریسته می‌شد، اما عیسی هنگام رویارویی با رنج و زحمت رد شده و مطرود بود. رد شدن او هاله شکوه و جلال رنج و زحمت او را می‌زدود. رنج و زحمت مسیح باید رنج و زحمتی بدون شکوه و احترام می‌بود. کل پیام صلیب مسیح رنج بردن و مطرود گشتن و رد شدن بود. مردن بر روی صلیب به معنای مردن در شرایطی بود که انسان‌ها او را حقیر شمرده و طردش کرده بودند. رنج کشیدن و رد شدن به عنوان وظیفه‌ای الهی برای عیسی ضرورت تام داشت و هر تلاشی برای جلوگیری از این امر کار شیطان بود مخصوصا اگر این تلاش از سوی شاگردان انجام می‌شد.

پطرس، صخره کلیسا، فردی بود که بلافاصله پس از این که به مسیح بودن عیسی اعتراف نمود و در میان شاگردان مرتبه‌ای خاص یافت، مرتکب این گناه شد. این عمل وی بیانگر این است که مفهوم مسیح رنج کشیده، حتی در نخستین روزهای شکل‌گیری کلیسا نیز رسوایی بزرگی برای کلیسا بود. کلیسا خواهان چنین خداوندی نبود و به عنوان کلیسای مسیح دوست نداشت که قانون رنج کشیدن توسط خداوندش به وی تحمیل شود. اعتراض پطرس بیانگر عدم تمایل او به رنج کشیدن بود و معنای این اعتراض این بود که شیطان توانسته بود وارد کلیسا شود تلاش می‌کرد تا کلیسا را از صلیب خداوندش جدا سازد. بنابراین عیسی برای زدودن هر شک و تردیدی باید این موضوع را روشن می‌ساخت که ضرورت رنج کشیدن درمورد شاگردانش نیز کاملا صادق بود. همانگونه که مسیح تنها به خاطر رنج کشیدن و رد شدن تبدیل به مسیح شد، به همین شکل نیز یک شاگرد تنها هنگامی شاگرد است که در رنج کشیدن و رد شدن و مصلوب گشتن خداوندش شریک شود. شاگردی به معنای پیروی از شخصیت عیسی و در نتیجه اطاعت از شریعت مسیح که شریعت صلیب است می‌باشد.

هنگامی که عیسی این حقیقت اجتناب ناپذیر را برای شاگردان خود مکشوف نمود باردیگر این آزادی را به آنان داد که او را رد کنند یا نپذیرند گفت: «اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد» زیرا پیروی از مسیح امری نبود که حتی از شاگردان هم انتظار آن برود. نمی‌توان کسی را مجبور به پیروی از مسیح نمود و نمی‌توان از کسی انتظار داشت که او را پیروی نماید. مسیح گفت: «اگر کسی» و به هر حال همه چیز به عهده شخص گذاشته می‌شود تا تصمیم بگیرد و فرد بدون این که اجباری در کار باشد یا انتظار از او برود آزادی انتخاب کردن دارد.«اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد، باید از آرزوها و آسایش خود چشم بپوشد.» شاگرد باید به خود همان کلماتی را بگوید که پطرس هنگامی که

مسیح را انکار نمود، بر زبان آورد: «من این مرد را نمی‌شناسم.» انکار نفس به هیچ وجه مجموعه‌ای از اعمال زاهدانه و ریاضت کشانه نیست. انکار نفس به معنای خودکشی نیز نیست چون حتی در خودکشی نیز عنصری از خودرایی و نفع شخصی وجود دارد. انکار نفس در واقع به معنای شناختن و بجا آوردن اراده مسیح و به جا نیاوردن اراده نفس می‌باشد. انکار نفس همچنین به معنای این است که به جای این که به طریقی که برای ما بسیار دشوار است بنگریم، به او که پیشاروی ما در حال حرکت است بنگریم. انکار نفس را می‌توان در این جملات خلاصه کرد: «او ما را هدایت می‌کند، محکم به او بچسبیم.»

«...و صلیب خود را بر دوش گیرد» عیسی ابتدا با مطرح نمودن انکار نفس زمینه را برای طرح این موضوع آماده ساخته بود. تنها هنگامی که ما کاملا از نفس خود چشم بپوشیم، حاضر خواهیم بود به خاطر او صلیب بر دوش گیریم. اگر ما در نهایت تنها او را بشناسیم، اگر از توجه کردن به رنجی که از برداشتن صلیب عارض شده است خودداری کنیم، حقیقتا فقط به او نگریسته‌ایم. اگر عیسی با فیض و رحمت خود ما را برای درک و پذیرش این کلام آماده نساخته باشد، این کلام برای ما غیرقابل تحمل خواهد بود، اما وی با آماده ساختن ما قادرمان می‌سازد تا حتی کلامی تا این حد مشکل را به عنوان کلام فیض بپذیریم. چنین کلامی در شادی و خوشی شاگردی به ما داده می‌شود و ما را در شاگردی‌مان استوار می‌گرداند.

تحمل صلیب تراژدی نیست، بلکه رنجی است که ثمره تابعیت کامل ما از عیسای مسیح است. صلیب نه یک حادثه بلکه یک ضرورت است. صلیب نوعی از درد و رنج نیست که از زندگی فانی این جهانی جداناپذیر می‌باشد، بلکه درد و رنجی است که بخشی اساسی از زندگی مسیحی می‌باشد. صلیب نه صرفا به معنای رنج کشیدن، بلکه به معنای رنج کشیدن و رد شدن می‌باشد، آن هم نه رد شدن به خاطر عقیده یا اعتقاد شخصی‌مان بلکه رد شدن به خاطر مسیح. اگر مسیحیت ما درمورد شاگردی جدیت لازم را نداشته باشد، اگر ما انجیل را تبدیل به وسیله‌ای برای تحریک احساست نماییم که هیچ درخواست ارزشمندی از انسان‌ها ندارد و تفاوتی بین زندگی معمولی و زندگی مسیحی به وجود نمی‌آورد، آنگاه نمی‌توانیم صلیب را به عنوان بخشی از زندگی هر روزه‌امان درک کنیم. در چنین حالتی ما از یاد خواهیم برد که صلیب به معنای رد شدن و تحقیر شدن و رنج کشیدن است.

سراینده مزامیر از این که از سوی انسان‌ها تحقیر و رد می‌شود، مرثیه‌سرایی کرده و شکوه می‌کند و این تجربه او بخشی اساسی از رنج صلیب است، اما این مفهوم برای مسیحیتی که بین زندگی عادی و زندگی وقف شده به مسیح تفاوتی نمی‌بیند، قابل درک نیست. صلیب به معنای شریک شدن در رنج‌های مسیح به شکل کامل است. تنها انسانی که کاملا خود را وقف شاگردی مسیح کرده است می‌تواند معنای صلیب را تجربه کند. صلیب همواره وجود دارد، شخص فقط باید آن را بردارد. نیازی نیست که فرد در پی یافتن صلیبی برای خودش باشد و نیازی نیست تا فرد تعمدا در پی رنج کشیدن برآید. عیسی می‌گوید هر مسیحی صلیبی دارد که منتظر او است، صلیبی که خدا آن را برایش مقرر کرده است. هر کس باید در میزان خاصی از درد و رنج و طرد شدن شریک شود، اما هرکس سهم خاصی دارد: خدا بعضی را شایسته این دانسته است که والاترین نوع درد و رنج را تحمل کنند و فیض شهید شدن را به آنان عطا فرموده است و بعضی دیگر را نیز بیشتر از توانایی‌اشان تجربه نمی‌کند و سهم کمتری را به آنان داده است، اما در هر مورد، بیشتر از یک صلیب وجود ندارد.

صلیب بر دوش هر مسیحی نهاده شده است. نخستین رنج و زحمت مسیح‌گونه‌ای که هر فرد باید با آن روبرو شود دعوت رها کردن همه دلبستگی‌های مربوط به این جهان است. نتیجه رویارویی با مسیح مرگ انسانیت کهنه است. هنگامی که ما زندگی شاگردی را آغاز می‌کنیم، در اتحاد با مرگ مسیح خود را به او تسلیم می‌کنیم و زندگی کهنه خود را به موت می‌سپاریم. بنابراین می‌توان گفت صلیب پایان هولناک یکی زندگی خداترسانه و شاد نیست، بلکه ما در همان ابتدای مشارکتمان با مسیح، با صلیب رو به رو می‌شویم. هنگامی که مسیح انسانی را دعوت می‌کند، از او دعوت می‌کند که بیاید و بمیرد. این مردن ممکن است همانند مرگ شاگردان اولیه باشد که باید خانواده و شغل خود را رها می‌کردند و از مسیح پیروی می‌کردند یا ممکن است شبیه مرگ لوتر باشد که باید زندگی رهبانی را ترک می‌کرد و قدم به دنیا می‌گذاشت. اما به هرحال همواره همان مردن مطرح است یعنی مردن در عیسای مسیح و مرگ انسانیت کهنه در دعوت مسیح. حکم عیسی به مرد جوان ثروتمند دعوت به مردن بود، زیرا فقط انسانی که نسبت به اراده خود مرده است می‌تواند از مسیح پیروی کند. در واقع هریک از احکام عیسی دعوت به مردن می‌باشد و این

که نسبت به هیجانات و شهوات خود بمیریم. اما ما نمی‌خواهیم بمیریم بنابراین عیسای مسیح و دعوت، او مرگ ما و حیات ماست.

دعوت به شاگردی و تعمید در نام عیسای مسیح، هم به معنای زندگی و هم به معنای مرگ است. دعوت مسیح و تعمید او مسیحیان را در مرکز رویارویی هر روزه با گناه و شیطان قرار می‌دهد. مسیحیان هر روزه با وسوسه‌ها و تجارب جدیدی رو به رو می‌شوند و هر روزه باید به خاطر عیسای مسیح رنج بکشند. زخم‌ها و آسیب‌هایی که به مسیحیان در عرصه نبرد وارد می‌شود، علایم زنده‌ای هستند که بیانگر شراکت مسیحیان در صلیب خداوندشان است، اما نوع دیگری از رنج کشیدن و تحقیر شدن هم وجود دارد که مسیحیان باید آن را نیز تحمل کنند. اگرچه این امر صحیح است که مسیح تنها کسی است که کفاره گناهان توسط وی ممکن می‌شود، با وجود این از آنجایی که وی گناهان کل جهان را تحمل نمود و ثمره مشقت خود را با شاگردانش تقسیم می‌نماید، مسیحیان نیز باید متحمل این تجربه شوند و آنان نیز باید گناهان دیگران را متحمل گردند و اما اگر مسیحیان از حمایت کسی که گناهان همه را متحمل شد برخوردار نشوند، یقینا زیر بار این فشار درهم خواهند شکست. رنج‌ها و زحمات مسیح به مسیحیان قوت می‌بخشد تا با بخشیدن گناهان دیگران بر گناهان آنان غلبه کنند. «بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را بجا آورید» (غلاطیان ۶: ۲).

همانگونه که مسیح بارهای ما را متحمل شد، ما نیز باید بارهای دیگران را متحمل شویم. بارهای برادر من به معنای تحمل رفتارها و خصوصیات وی نیست، بلکه به معنای تحمل گناهان وی است و تنها طریق تحمل این گناهان بخشیدن آنها در قدرت صلیب مسیح می‌باشد که اینک من در آن شریک هستم. بنابراین دعوت به پیروی از مسیح همواره به معنای دعوت به شریک شدن در وظیفه بخشیدن گناهان انسآنها است. بخشیدن دیگران درد و رنجی مسیح‌گونه است که مسیحیان وظیفه دارند آن را بجا آورند، اما یک شاگرد چگونه باید بداند که چگونه صلیبی را باید بر دوش بکشد؟ پاسخ این سؤال این است که به محض این که وی شروع به پیروی از خداوند خود نمود و در حیات او شریک شد، این موضوع برای او روشن خواهد شد. بنابراین، رنج بردن نشان حقیقی شاگردی است. شاگرد بزرگتر از استاد خود نیست. پیروی از مسیح به معنای آمادگی برای رنج بردن است. لوتر رنج و زحمت را از نشانه‌های کلیسای حقیقی می‌دانست و در یکی از یادداشت‌هایش در تعریف کلیسا چنین می‌نویسد: «کلیسا اجتماع اشخاصی است که به خاطر انجیل جفا دیده و شهید می‌شوند.» اگر ما از برداشتن صلیب خود امتناع ورزیم و از رنج کشیدن و طرد شدن از سوی انسان‌ها بگریزیم، مشارکت خود را با مسیح ناقص کرده و از پیروی او خودداری کرده‌ایم. اما اگر در خدمت به مسیح زندگی خود را فدا کنیم و صلیب خود را برداریم، در مشارکت با مسیح و صلیب، زندگی خود را مجددا به دست خواهیم آورد. نقطه مقابل شاگردی شرمسار شدن از مسیح و صلیب او و همه سختی‌های ناشی از آن است.

شاگردی به معنای تبعیت از مسیح رنج کشیده است. بنابراین تعجبی ندارد که مسیحیان خوانده شده‌اند تا رنج بکشند. در واقع رنج کشیدن نشانه‌ای از فیض او و خوشی‌ای است که فیض او عطا می‌کند. رفتار شهدای مسیحی قرون اولیه به روشنی بیانگر این است که مسیح در لحظات آخر زندگی‌اشان به هنگام رنج و شکنجه، با حضور انکار ناپذیر و وصف ناشدنیش، چگونه شرایط را کاملا تغییر می‌داد و آنان با وجد و خوشی شهید می‌شدند. این شهیدان در لحظاتی که به خاطر مسیح شکنجه‌های بی‌رحمانه را تحمل می‌کردند، در خوشی کامل و برکت مشارکت با مسیح شریک می‌شدند. متحمل شدن صلیب تنها طریق غلبه به رنج و زحمت می‌باشد. این امر همانگونه که برای مسیح صادق بود، برای همه کسانی نیز که از او پیروی می‌کنند، صادق است.«سپس کمی دورتر رفت و بر زمین افتاد و چنین دعا کرد: پدر اگر ممکن است این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. البته اگر خواست تو باشد، نه محض خواهش من... باز ایشان را گذاشت و رفت و چنین دعا کرد: پدر اگر ممکن نیست این جام از مقابل من برداشته شود، پس آن را می‌نوشم. آنچه خواست توست بشود» (متی ۲۶: ۳۹ و ۴۲). عیسی نزد پدر دعا کرد که جام از مقابل او برداشته شود و پدر نیز دعای او را شنید و جام از مقابل او برداشته شد – در واقع این جام فقط با نوشیدن از مقابل او برداشته شد. هنگامی که او بار دوم در باغ جتسیمانی زانو زد، هنگامی که رنج و عذاب را پذیرفت، این رنج و عذاب از مقابل او برداشته شود. تنها طریق پیروزی همین است. صلیب پیروزی بر درد و رنج می‌باشد.

واقعیت امر آن است که درد و رنج به معنای جدا بودن از خدا می‌باشد. بنابراین کسانی که در ارتباط و مشارکت با او زندگی می‌کنند واقعا نمی‌توانند رنج بکشند. این آموزه عهد عتیق توسط عیسی به روشنی تصدیق شده است. به همین

دلیل بود که عیسی درد و رنج کل جهان را بر خویشتن گرفت و با انجام این کار بر آن غلبه یافت. وی بار جدایی انسان از خدا را متحمل شد و با عمل نوشیدن جام رنج و عذاب این جام از مقابل او برداشته شد. وی بر آن بود تا بر رنج و عذاب دنیا غالب شود بنابراین او باید جام را تا به انتها می‌نوشید. اگرچه این امر حقیقت دارد که رنج بردن به معنای جدایی از خدا می‌باشد، اما در مشارکت با رنج‌های مسیح، رنج و زحمت توسط رنج و زحمت مغلوب می‌شود و به طریقی برای مشارکت با خدا تبدیل می‌شود.

برای از میان برداشتن رنج و زحمت باید آن را تحمل نمود. یا باید جهان زیر بار رنج و زحمت قرار می‌گرفت و زیر این بار از پا در می‌آمد و یا باید بر دوش مسیح قرار می‌گرفت تا وی بر آن غلبه یابد. بنابراین مسیح به شکل نیابتی به خاطر جهان رنج کشیدن. رنج او تنها رنجی بود که تأثیری نجات بخش بر جای گذاشت. و کلیسا از این امر آگاه است که جهان کماکان کسی را می‌طلبد که رنج و زحمت او را متحمل شود. بنابراین هنگامی که کلیسا از مسیح پیروی می‌کند، رنج و زحمت جهان باری است که کلیسا آن را برمی‌دارد و بدینسان رنج و زحمت جهان توسط مسیح برداشته می‌شود. هنگامی که کلیسا در زیر صلیب، مسیح را پیروی می‌کند، در برابر خدا به عنوان نماینده جهان می‌ایستد. بنابراین خدای کتاب مقدس، خدایی است که متحمل می‌شود. پس پسر خدا بدن ما را متحمل شد، صلیب را متحمل شد، گناهان ما را متحمل شد تا این که برای ما کفاره بشود. به همین شکل نیز پیروان او نیز خوانده شده‌اند تا همچون او متحمل بشوند و مسیحی بودن هم دقیقا به همین معنی است.

همانگونه که مسیح به واسطه تحمل خود در مشارکت خود با پدر ماند، به همین شکل پیروان او نیز به واسطه تحمل در مشارکت با مسیح باقی می‌مانند. البته ما می‌توانیم باری را که بر دوش ما نهاده شده است به زمین بی‌اندازیم، اما در این صورت متوجه خواهیم شد که باید بار سنگین‌تری را تحمل کنیم، باری را که خودمان انتخاب کرده‌ایم یعنی بار نفس خود را. اما عیسی همه گرانباران و زحمتکشان را دعوت می‌کند تا یوغ خود را بر زمین بگذارند و یوغ او را بر خود بگیرند و یوغ او خفیف است و بار او سبک. یوغ و بار مسیح صلیب او است. سلوک کردن تحت لوای صلیب به معنای مصیبت و بدبختی نیست، بلکه به معنای آرامش و تجدید حیات جان است یعنی عالی‌ترین خوشی‌ای که انسان می‌تواند از آن برخوردار شود. در این صورت ما زیر قوانین و بارهای خودمان قدم بر نمی‌داریم، بلکه زیر یوغ کسی که ما را می‌شناسد و همراه ما زیر یوغ قدم بر می‌دارد. در زیر یوغ اوست که ما از نزدیکی به او و نیز مشارکت با او اطمینان خاطر پیدا می‌کنیم. در واقع هنگامی که او صلیب خود را برداشت شاگردان حقیقتا او را شناختند.

«شاگردی به آنچه که شما درک می‌کنید محدود نمی‌شود و باید به ورای آنچه که در درک ما می‌گنجد بسط یابد. «در آب‌های عمیقی که چیزی درمورد آنها نمی‌دانی داخل شو و من به تو کمک خواهم کرد تا درک کنی چه بر تو می‌گذرد. درک و آگاهی حقیقی همان بهت و سرگشتگی است. معرفت حقیقی آن است که ندانی به کجا می‌روی. درک و آگاهی من درک و آگاهی تو را تعالی خواهد داد. به همین شکل ابراهیم پدر خود را ترک نمود و نمی‌دانست که به کجا می‌رود. او به درک و آگاهی من اعتماد کرد و توجهی به درک خویش ننمود و بدینسان وی طریق درست را انتخاب نمود و سفر خود را به پایان رساند. طریق صلیب نیز چنین است. تو خودت نمی‌توانی این طریق را بیابی بنابراین باید به من اجازه دهی تا تو را هدایت کنم و خود را چون شخصی نابینا در نظر بگیری. بنابراین نه تو، نه هیچ انسان دیگری و نه هیچ مخلوقی نمی‌تواند تو را هدایت کند و تنها من هستم که با کلام و روح خود تو را مورد طریقی که باید بر روی آموزش می‌دهم. نه کاری که تصمیم می‌گیری انجام دهی و نه رنجی است که آماده می‌شوی متحمل شوی، بلکه طریقی که باید در آن سلوک نمایی اهمیت دارد. من تو را خوانده‌ام تا در این طریق سلوک کنی و در این طریق تو باید شاگرد من باشی. اگر چنین کنی زمانی خواهد رسید که استاد تو ظاهر خواهد شد» (لوتر).

فصل پنجم: شاگردی و فرد

«هرکه می‌خواهد پیرو من باشد باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد» (لوقا ۱۴: ۲۶). توسط دعوت عیسی، انسآنها به افرادی مجزا تبدیل می‌شوند. در هر حال آنان مجبور می‌شوند که تصمیم بگیرند و این تصمیم تنها توسط خود آنان باید اتخاذ شود. این انتخاب افراد نیست که آنان را به فرد تبدیل می‌سازد، بلکه این مسیح است که با دعوت از اشخاص، آنان را به فرد تبدیل می‌سازد. از هر انسانی به شکل منفرد و مجزا دعوت می‌شود و هر فرد باید به تنهایی از مسیح پیروی کند، اما انسان‌ها از تنهایی هراس دارند و با همجوشی با جامعه و انسان‌های دیگر وی ا محیط پیرامونشان سعی می‌کنند از خود در برابر این تنهایی محافظت کنند. آنان به یکباره از وظایف و مسؤولیت‌های خود آگاه می‌شوند و میلی به پذیرش این مسؤولیت‌ها ندارند، اما همه این موارد تنها حفاظ‌هایی هستند که انسان‌هایی را در برابر اتخاذ تصمیم محافظت می‌کنند. انسان‌ها از این که به تنهایی در برابر عیسی بایستند و در حالی که به تنهایی به او چشم دوخته‌اند مجبور باشند تصمیم بگیرند، گریزانند. با وجود این نه پدر و نه مادر، نه همسر و نه فرزند، نه ملیت و نه سنت نمی‌توانند در لحظه‌ای که یک فرد خوانده می‌شود از او محافظت کنند. این اراده مسیح است که یک فرد بدین شکل تنها و منفرد گردد و بدینسان او و فقط باید به مسیح بنگرد.

انسان‌ها، هنگامی که در برابر دعوت مسیح قرار می‌گیرند در می‌یابند که همه پیوندهای طبیعی آنان با زندگی گسسته شده است. این شرایط شرایطی نیست که انسان‌ها مسبب آن بوده باشند، بلکه شرایطی است که مسیح آن را به وجود آورده است، زیرا مسیح رابطه بی‌واسطه آنان با جهان را از بین برده و آنان را در رابطه‌ای بی‌واسطه با خود قرار داده است. ما تا زمانی که این انفصال از جهان را به عنوان عملی انجام شده نپذیریم، نمی‌توانیم از مسیح پیروی کنیم. در واقع نه به واسطه انتخاب شاگرد بلکه به واسطه خواست خود مسیح است که شاگرد مجبور می‌شود تا با گذشته قطع رابطه کند. چرا چنین چیزی ضرورت دارد؟ چرا این اجازه به ما داده نشده است که در مشارکت با مسیح با روندی عادی، به آهستگی و به تدریج در تقدس پیشرفت کنیم؟ این قدرت چیست که به شکلی قاطع و تخفیف‌ناپذیر بین یک انسان و زندگی عادی او قرار می‌گیرد؟ ما باید با این حقیقت رو به رو شویم که دعوت مسیح مانعی بین انسان و زندگی طبیعی او به وجود می‌آورد. اما این مانع یقینا به معنای خوار و حقیر شمردن زندگی و ریاضت طلبی افراطی نیز نیست، بلکه به معنای توجه به زندگی حقیقی یعنی توجه به انجیل یا شخص عیسای مسیح است. مسیح به واسطه تجسم خود بین انسان و زندگی عادی او قرار گرفته است. دیگر نمی‌توان به وضعیت قبلی برگشت چون مسیح راه بازگشت را بسته است.

مسیح با دعوت از ما، ما را از هرگونه رابطه بی‌واسطه با امور این دنیا جدا ساخته است. او می‌خواهد مرکز و محور همه چیز باشد و فقط توسط او همه چیزها ممکن می‌شود. او بیم ما و خدا ایستاده است و به همین دلیل او بین ما و انسآنها و امور دیگر نیز ایستاده است. او نه تنها بین خدا و انسان بلکه بین انسان و واقعیت نیز واسطه است. از آنجایی که کل هستی توسط او و برای او آفریده شده (یوحنا ۱: ۳، اول قرنتیان ۸: ۶، عبرانیان ۱: ۲) او یگانه واسطه حقیقی در جهان است. پس از ظهور او دیگر انسان به خودی خود رابطه‌ای بی‌واسطه نسبت به خدا و جهان ندارد. مسیح می‌خواهد که همواره واسطه باشد.

رابطه ما با انسان‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم به واسطه مسیح است در غیر این صورت این روابط دچار بن بست خواهند شد. همه ما به علت وجود شکافی پر نشدنی که به واسطه انزوا و بیگانگی انسان‌ها از یکدیگر به وجود آمده از یکدیگر جدا هستیم و این جدایی به واسطه اتحاد عاطفی و روحانی و تلاش‌های انسانی ما از میان نمی‌رود. بین دو انسان طریقی وجود ندارد. هرچقدر هم ما با محبت و شفقت با انسآنها برخورد کنیم، هرچقدرهم از اصول صحیح روانشناسی استفاده کنیم و هرچقدر هم رفتار ما صادقانه و صریح باشد، نمی‌توانیم به ساحت غیرقابل شناسایی وجود انسانی دیگر نفوذ کنیم، زیرا حتی بین روان دو انسان هم رابطه‌ای بی‌واسطه وجود ندارد. مسیح در بین ما ایستاده است و ما تنها به واسطه او می‌توانیم با همسایه خود ارتباط ایجاد کنیم. به همین دلیل است که شفاعت بهترین طریق

نجات همسایه‌مان است و دعای جمعی در نام مسیح عمیق‌ترین شکل مشارکت با دیگران است.

انفصال از روابط بی‌واسطه و نزدیک برای ما اجتناب ناپذیر است. این انفصال می‌توند به شکل جدایی آشکار از خانواده یا ملت‌امان باشد. در این حالت ما خوانده شده‌ایم تا آشکارا به خاطر مسیح مورد شماتت و سرزنش قرار بگیریم. این انفصال می‌تواند شکل پنهان هم داشته باشد، ولی به هر حال ما باید همواره آمادگی این را داشته باشیم که به شکل آشکار نیز این انفصال را نشان بدهیم. در نهایت تفاوتی نمی‌کند که انفصال ما آشکار یا پنهان باشد. در زندگی ابراهیم هر دو نوع انفصال دیده می‌شود. او باید دوستان و سرزمین و ملک پدریش قرار گرفته بود. در این حالت انفصال او به روشنی قابل مشاهده است. ابراهیم به منظور رسیدن به سرزمین موعود به فردی غریب و خانه به دوش تبدیل شد. این دعوت نخست وی بود. بعدها وی خوانده شد تا فرزند خود اسحاق را قربانی کند. در این حالت مسیح بین پدر ایمان و فرزند وعده قرار گرفت. این بار نه تنها رابطه طبیعی مبتنی بر خون و جسم بلکه رابطه معنوی و روحی هم باید قطع می‌گشت. ابراهیم باید این حقیقت را می‌آموخت که وعده الهی نه بر اسحاق بلکه فقط بر خدا مبتنی بود. هیچ کس، این دعوت خدا را نشنید و حتی خادمینی که ابراهیم را تا کوه موریا همراهی می‌کردند چیزی به گوششان نرسید. یک بار دیگر همانند زمانی که ابراهیم خانه و سرزمین پدری خود را ترک می‌نمود، وی به یک فرد و به شخصیتی تنها مبدل گردید. هنگامی که وی با دعوت الهی رو به رو شد آن را بیابد. وی خدا را آن‌گونه که در کلامش مکشوف شده بود پذیرفت و آماده اطاعت از او گشت.

وی بدون توجه به حقوق طبیعی، اخلاقی و مذهبی که می‌توانست ادعای آن را بکند، مطیع کلام خدا شد. ابراهیم با ابراز آمادگی در جهت قربانی نمودن اسحاق، نشان داد که آماده است تا انفصال خود را از مسایل که قبلا به شکل پنهان بود، به شکل آشکار نیز نشان دهد و در همان لحظه‌ای که وی چنین تصمیمی گرفت، آنچه را که وی تسلیم خدا کرده بود به وی بازگردانده شد. وی پسر خود را بازیافت. خدا قربانی نیکوتری به وی نشان داد که جای اسحاق را گرفت، اما اکنون شرایط کاملا عوض شده بود. ابراهیم اسحاق را باز یافته بود. پس از این واقعه وی به شکلی کاملا جدید یعنی توسط واسطه یعنی مسیح و به خاطر او صاحب پسر خود شد. از آنجایی که وی آماده بود تا بی‌چون و چرا از خدا اطاعت کند به وی اجازه داده شد تا صاحب اسحاق باشد، اما به شکلی که گویی وی صاحب او نیست؛ یعنی او توسط عیسای مسیح صاحب اسحاق بود. هیچ کس متوجه نشد که برای ابراهیم چه اتفاقی افتاد. ابراهیم همانگونه که با اسحاق از کوه بالا رفته بود، همراه وی نیز از کوه پایین آمد، اما شرایط او به کل دگرگون شده بود. مسیح بین فرزند و پسر قرار گرفته بود. ابراهیم همه چیز را ترک کرده و از مسیح پیروی نموده بود و چون از مسیح پیروی نموده بود به وی اجازه داده شد تا به جهان بازگردد و چون گذشته زندگی‌اش را ادامه دهد. در ظاهر امر هیچ تغییری به چشم نمی‌خورد، اما در حقیقت چیزهای کهنه در گذشته و همه چیز تازه گشته بود.

همه چیز باید توسط مسیح تغییر یابد، اما همان واسطه‌ای که ما را به اشخاصی تنها و منفرد مبدل می‌سازد کسی است که بنیان مشارکت و رابطه‌ای جدید را نیز برای ما به وجود می‌آورد. او بین من و همسایه‌ام ایستاده است. او جدا می‌سازد، اما همچنین متحد نیز می‌کند. بنابراین اگرچه طریق مستقیم به سوی همسایه‌مان مسدود است اما اینک ما تنها طریق واقعی را به سوی همسایه‌مان می‌یابیم؛ یعنی طریقی را که توسط واسطه یعنی عیسای مسیح است. «آنگاه پطرس گفت: «من و سایر شاگردان از هرچه داشتیم گذشتیم. ما همه چیز خود را از دست دادیم تا بتوانیم شما را پیروی کنیم. عیسی جواب داد: «خاطر جمع باشید، اگر کسی چیزی را به خاطر من و انجیل از دست بدهد مثل خانه، برادر، خواهر، پدر، مادر، فرزند و اموال خود، خدا به او صد برابر بیشتر خانه، برادر، خواهر، مادر و فرزند و زمین خواهد داد همراه با رنج و زحمت تمام اینها در این دنیا از آن او خواهد بود و در عالم آینده نیز زندگی جاوید نصیب او خواهد شد، ولی بسیاری که حالا مهم به نظر می‌رسند، در آن زمان کوچکترین خواهند بود و بسیاری که الان کوچکترین به حساب می‌آیند در آنجا بزرگترین خواهند بود» (مرقس ۱۰: ۲۸ – ۳۱).

عیسی در اینجا با اشخاصی سخن می‌گوید که به خاطر او و به انسان‌هایی تنها و منفرد تبدیل شده‌اند و در برابر دعوت عیسی همه چیز را ترک کرده‌اند و می‌توانند بگویند: «اینک ما همه چیز را ترک کرده‌ایم تا بتوانیم تو را پیروی کنیم.» آنان اکنون وعده مشارکتی نوین را می‌یابند. بر طبق کلام عیسی آنان در این زمان صد برابر آنچه را که از دست داده‌اند به دست می‌آورند. در اینجا عیسی به کلیسای خودش اشاره می‌کند. کسی که به خاطر عیسی پدر خود را ترک نموده است یقینا بار دیگر پدر و مادر و خواهر و برادر و حتی خانه و زمین خواهد یافت. اگرچه همه ما باید به تنهایی

شاگرد شویم، اما پس از شاگرد شدن تنها نمی‌مانیم. اگر ما کلام عیسی را بپذیریم و شاگرد شویم و به اشخاصی منفرد تبدیل شویم، پاداش ما مشارکت در کلیسا است. در کلیسا ما وارد حیات اجتماعی صمیمانه‌ای می‌شویم که آنچه را که از دست داده‌ایم صدبرابر جبران می‌کند. صد برابر؟ آری صد برابر زیرا اینک ما توسط واسطه صاحب همه چیز هستیم، اما با این شرط: «همراه با رنج و زحمت». صدبرابر پاداش همراه با رنج و زحمت این فیضی است که به کلیسایی که خداوند خود را در زیر صلیب پیروی می‌کند عطا می‌شود. این وعده‌ای است که به پیروان مسیح داده می‌شود؛ یعنی آنان اعضای جامعه صلیب می‌شوند؛ یعنی قوم کسی که مسیح واسطه آنان است و قومی که زیر صلیب زندگی می‌کند.

فصل ششم: حصاد

«و عیسی در همه شهرها و دهات گشته در کنایس ایشان تعلیم داده به بشارت ملکوت موعظه می‌نمود و هر مرض و رنج مردم را شفا می‌داد و چون جمعی کثیر دید دلش بر ایشان بسوخت، زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان، پریشان حال و پراکنده بودند. آنگاه به شاگردان خود گفت حصاد فراوانست، لیکن عمله کم پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد» (متی ۹: ۳۵ – ۳۷). نجات‌دهنده با شفقت به قوم خود یعنی قوم خدا می‌نگرد. وی نمی‌تواند تنها با پیروی گروه اندکی راضی شود که کلام او را شنیده‌اند و پیرو او گشته‌اند. وی به هیچ وجه بر این باور نیست که همراه با شاگردانش گروهی کوچک را تشکیل دهد. وی بر خلاف بنیان‌گذاران مکاتب فکری دیگر هیچ اشتیاقی ندارد تا شاگردانش را از توده عوام جدا سازد و آنان را پیرو یک نظام مذهبی و اخلاقی محرمانه سازد. او آمده است تا به خاطر همه انسان‌ها خدمت نماید و رنج بکشد. اما شاگردان او می‌خواهند تا او را برای خود نگاه دارند. هنگامی که کودکان خردسال نزد عیسی آمدند و یا هنگامی که گدایان کنار جاده او را می‌خواندند (مرقس ۱۰: ۴۸) می‌توان این موضوع را به خوبی مشاهده نمود. شاگردان باید این موضوع را در می‌یافتند که خدمت عیسی فقط به آنان محدود نمی‌شد. انجیل ملکوت او و قدرت وی در شفا دادن متعلق به بیماران و فقیران بود، حال هر کجا که می‌خواستند باشند. با قوم محبوب خدا رفتار بسیار بدی می‌شد و آنان در وضعیت اسفباری به سر می‌بردند و این وضعیت تقصیر کسانی بود که اگرچه باید خدا را خدمت می‌کردند، اما توجهی به قوم خدا نداشتند. در واقع شرایط ناگوار قوم خدا تقصیر رومیان نبود، بلکه خادمان برگزیده کلام مقصر بودند، زیرا از کلام خدا به درستی استفاده نمی‌کردند.

در اسرائیل دیگر شبانی وجود نداشت. هیچ کس گله خدا را به سوی نهرهای روان هدایت نمی‌کرد تا تشنگی ایشان را رفع نماید و هیچ کس از آنان در برابر گرگ محافظت نمی‌نمود. آنان در زیر ضربات هولناک عصای شبانانشان درمانده و مجروح و پریشان خاطر بودند. هنگامی که عیسی آمد قوم خدا چنین وضعیتی داشت. سؤالات بسیاری مطرح بودند، اما پاسخی وجود نداشت. اضطراب و ناامنی حاکم بود، اما آرامی‌ای وجود نداشت. عذاب وجدان وجود داشت، اما رهایی از آن وجود نداشت. اشک‌های بسیار جاری بودند، اما تسلی دیده نمی‌شد و گناه حاکم بود، اما بخششی وجود نداشت. شبان نیکویی که آنان عمیقا به او نیاز داشتند که کجا بود؟ کاتبان به توده مردم تعلیم می‌دادند، اما این تعلیم چه فایده‌ای داشت؟ سرسپردگان شریعت بدون این که انگشت کوچکی برای کمک کردن به گناهکاران بردارند، شدیدا آنان را محکوم می‌ساختند. این واعظان و مفسران راست دین شریعت در حالی که هیچ زحمت و شفقتی نسبت به انسان‌های دردمند و مفلوک نداشتند، تعلیم‌شان چه سودی به حال مردم داشت؟ وجود کاتبان و سرسپردگان شریعت و واعظین درحالی که شبانی برای گله خدا وجود نداشت چه فایده‌ای داشت؟ آنچه که قوم خدا به آن نیاز داشتند شبانان نیکو بود.

آخرین فرمانی که عیسی به پطرس داد این حکم بود: «گوسفندان مرا خوراک ده» شبان نیکو از گوسفندان خود در برابر گرگ محافظت می‌کند و هنگام حمله گرگ به جای آن که فرار کند جان خود را فدای گوسفندانش می‌سازد. وی همه گوسفندانش را به نام می‌شناسد و آنها را محبت می‌کند. وی از مشکلات و ضعف‌های آنها آگاه است. وی مجروح را شفا می‌دهد، به تشنه آب می‌دهد، افتاده را بلند می‌کند و با مهربانی و ملایمت و نه با خشونت آنها را به سوی مرتع‌های سبز هدایت می‌کند. وی گوسفند گمشده را می‌جوید و او را به گله باز می‌آورد، اما شبانان بد به زور بر گله خود حکمرانی می‌کنند، نیازهای آنها را فراموش کرده و علائق خود را دنبال می‌نمایند. در چنین شرایطی عیسی به دنبال شبانان نیکوست، اما کسی را نمی‌یابد.

این وضعیت تمام قلب و ذهن او به خود مشغول می‌سازد و شفقت الهی او معطوف این گله محروم و توده انسان‌هایی می‌شود که به گرد او جمع شده‌اند. از نقطه نظر انسانی همه چیز یأس‌آور به نظر می‌رسد، اما عیسی با نگرشی متفاوت به مسایل نگاه می‌کند. وی به جای دیدن انسان‌های مظلوم، مصیبت زده و مسکین، حصاد آماده درو خدا را می‌بیند. «حصاد فراوان است» و محصول کافی برای جمع‌آوری در انبار وجود دارد. زمان آن رسیده است که این توده مسکین به سرمنزل ملکوت خدا وارد شوند. درحالی که روحانیون یهود و انقلابیون یهودی مزرعه‌ای لگدمال شده، غارت شده

و سوخته را می‌دیدند، عیسی وعده‌های خدا را می‌بیند که بر توده مردم نازل می‌شود. عیسی مزارع گندم رسیده برای ملکوت خدا را می‌بیند. حصاد فراوان است، اما تنها عیسی با رحمت خود می‌تواند این امر را مشاهده کند.

زمانی برای از دست دادن نیست. در امر حصاد محصول هیچ تاخیری روا نیست، «لیکن عمله کم است». نباید تعجب نمود که به اشخاص کمی عطا شده است تا با چشمان عیسی به امور بنگرند، زیرا تنها به کسانی که همان محبت قلبی عیسی را دارند چشمانی برای نگریستن داده می‌شود و تنها چنین اشخاصی می‌توانند برای حصاد وارد مزرعه شوند. عیسی در پی این است تا کسانی به او کمک کنند، زیرا او به تنهایی نمی‌تواند این کار را انجام دهد. چه کسی قدم به جلو می‌گذارد تا به او کمک کند و در کنار عیسی کار کند؟ تنها خدا می‌داند و اوست که باید این اشخاص را به پسرش ببخشد. هیچ انسانی جرات نمی‌کند تا خودش پیش‌قدم شود و خود را وقف این کار نماید. حتی شاگردان نیز چنین جراتی ندارند. انسان‌ها تنها باید دعا کنند تا صاحب حصاد در زمان مناسب کارگرانی را بفرستد، زیرا زمان حصاد محصول رسیده است.

فصل هفتم: رسولان

«و دوازده شاگرد خود را طلبیده ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند و نام‌های دوازده رسول این است: اول شمعون معروف به پطرس و برادرش اندریاس، یعقوب پسر زبدی و برادرش یوحنا، فیلیپس و برتولما، توما و متی باجگیر، یعقوب پسر حلفی و لبی معروف به تری. شمعون قانوی و یهودای اسخریوطی که او را تسلیم نمود» (متی ۲۰: ۱ – ۴). این دعا شنیده شد. پدر اراده خود را بر پسر خویش آشکار نمود. عیسی دوازده شاگرد خود را می‌خواند و آنان را به حصاد می‌فرستد. وی آنان را رسولان خود می‌گرداند؛ یعنی فرستادگان و همکاران خود را به آنان قدرت می‌دهد، زیرا قدرت اهمیت زیادی دارد. آنان تنها یک کلام یا یک آموزه دریافت ننمودند، بلکه قدرتی عملی یافتند که بدون آن وظیفه خود را نمی‌توانستند انجام دهند. آنان نیاز به قدرتی داشتند که از قدرت رئیس این جهان یعنی شیطان بیشتر باشد. اگرچه زیرکانه‌ترین حیله شیطان این است که قدرت خود را انکار کند و چنین وانمود کند که وجود ندارد، اما شاگردان با قدرت شیطان به خوبی آشنایی داشتند. و دقیقا باید با این مکر او برخورد می‌شد: عملکرد شیطان باید آشکار شده و توسط قدرت مسیح بر آن غلبه می‌گشت. رسولان در انجام این کار در کنار خود مسیح ایستاده بودند و به او کمک می‌کردند تا کار خود را انجام دهد. بنابراین عیسی آنان را در یکی از بهترین عطایایش شریک نمود؛ یعنی در قدرت خود بر ارواح ناپاک و بر شیطان که بر نژاد انسانی تسلط داشت. شاگردان در انجام این مأموریت شبیه مسیح گشتند. آنان اعمال مسیح را انجام می‌دادند.

اسامی نخستین فرستادگان برای همیشه حفظ شده است. همانگونه که قوم خدا از دوازده سبط تشکیل شده بود به همین شکل دوازده شاگرد نیز عمل مسیح را درمورد قوم خدا تکمیل نمودند. در ملکوت خدا نیز دوازده تخت برای آنان در نظر گرفته شده است که آنان بر این تخت‌ها خواهند نشست و بر دوازده سبط اسراییل داوری خواهند نمود (متی ۱۹: ۲۸). اورشلیم آسمانی دوازده دروازه خواهد داشت که توسط آنها قوم مقدس وارد شهر خواهند گشت. بر هریک از دروازه‌ها نام هریک از اسباط اسرائیل منقوش خواهد بود و دیوارهای شهر دوازده اساس خواهد داشت که بر هریک از آنها اسامی دوازده رسول خواهد بود. تنها عامل پیوند بین دوازده شاگرد، انتخاب و دعوت آنها بود. شمعون شخصیتی صخره‌آسا داشت، متی باجگیر بود، شمعون غیور قهرمان شریعت و طالب عدالت علیه ظلم غیریهودیان بود، یوحنا شاگرد محبوب بود که سر خود را بر سینه عیسی می‌گذاشت و دیگران که ما به جز اسم آنان مطلب دیگری درموردشان نمی‌دانیم و بالاخره یهودای اسخریوطی که عیسی را تسلیم نمود. هیچ قدرتی در جهان به جز دعوت عیسی نمی‌توانست این اشخاص را برای هدفی مشترک متحد سازد، اما این دعوت همه تفاوت‌های قبلی آنان را در خود حل کرده و مشارکتی جدید و پایدار در عیسی به وجود آورد. حتی یهودا نیز در خدمتی که عیسی از او می‌خواست وارد گشت و این واقعیت که چرا وی عیسی را تسلیم نمود، برای ما همواره معمایی تیره و هشداری هولناک خواهد بود.

فصل هشتم: خدمت

«این دوازده را عیسی فرستاده بدیشان وصیت کرده گفت از راه امت‌ها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گمشده اسرائیل بروید» (متی ۱۰: ۵ و ۶). تمام فعالیت‌های شاگردان مطیع حکم صریح خداوندشان بود. آنان آزاد نبودند تا روش‌های خودشان را برگزینند یا وظیفه‌اشان را بر اساس تصوری که از آن در ذهن داشتند انجام دهند. کار آنان کار مسیح بود بنابراین کاملا بر اراده عیسی متکی بودند. خوشا به حال کسانی که وظیفه آنان بر اساس چنین حکمی مشخص شده باشد، زیرا از سیطره افکار و محسابات انسانی خود آزادند. در همان نخستین قدم، عیسی درمورد خدمت آنان محدودیت‌هایی قائل شد یعنی شرایطی که ایشان آن را عجیب و مشکل می‌یافتند. انتخاب قلمرو خدمت به علایق و گرایشات آنان متکی نبود، بلکه آنان باید به هرجایی که به ایشان گفته شده بود می‌رفتند. این امر کاملا روشن می‌ساخت که این خدمت، خدمت خودشان نبود که باید آن را انجام بدهند، بلکه از آن خدا بود. چقدر آنان دوست داشتند تا به میان غیریهودیان و سامری‌ها بروند که بیش از هر کس دیگری به خبرخوش نیاز داشتند. شاید واقعا چنین بود، اما آنان در این مورد دستوری دریافت نکردند.

کار خدا نمی‌توان بدون مرجعیت الهی انجام داد در غیر این صورت وعده‌های الهی درمورد آن صادق نخواهند بود، اما آیا این محبت به خود مسیح نیست که ما را وادار می‌سازد تا هیچ محدودیتی برای اعلام پیام انجیل در نظر نگیریم؟ محبت به عیسی امری کاملا متفاوت از غیرت و شور و شوق ماست، زیرا این محبت از ماموریتی که مسیح تعیین کرده اطاعت می‌کند. انگیزه اصلی که ما را به سوی اعلان حقایق نجات بخش انجیل سوق می‌دهد کدام است؟ این انگیزه صرفا محبت به انسانهای هموطن مان یا به بت‌پرستان سرزمین‌های دوردست نیست، بلکه انگیزه اصلی ما باید انجام مأموریت خداوند باشد آن هم آنگونه که وی در فرمان خود بیان داشته است. تنها این مأموریت است که می‌تواند به ما نشان بدهد که وعده الهی چگونه تحقق می‌یابد. اگر مسیح به ما اجازه ندهد که انجیل را در مکان مشخصی موعظه کنیم، باید دست از تلاش‌های خود بکشیم و در اراده و کلام او بمانیم. بنابراین شاگردان مطیع کلام عیسی و شرایط تعیین شده برای مأموریت خود بودند. آنان تنها می‌توانستند به جایی بروند که کلام مسیح و ماموریت وی آنان را هدایت می‌کرد. «از راه امت‌ها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گمشده اسرائیل بروید.»

ما که جزو یهودیان هستیم، در ابتدا از دریافت پیام انجیل محروم شدیم. در واقع قبل از این که پیام انجیل به غیریهودیان برسد ابتدا لازم بود تا قوم اسرائیل پیام آن را بشنوند و آن را رد کنند و سپس کلیسای مسیحیان غیریهودی مطابق ماموریت عیسی تشکیل شود. عیسی تنها پس از رستاخیز خود، به شاگردان خود فرمان داد تا به تمامی جهان بروند. در ابتدا برای شاگردان مشکل بود که دریابند چرا عیسی چنین محدودیتی را در ماموریت آنان گنجانیده است، اما در نهایت این محدودیت به وسیله‌ای برای جاری شدن فیض برای امت‌ها تبدیل شد. هنگامی که غیر یهودیان خبر خوش را دریافت نمودند این پیغام خبرخوش خداوند مصلوب شده و قیام کرده بود. حکمت خدا بدین صورت عمل نمود. تنها چیزی که برای ما باقی می‌ماند بجا آوردن ماموریت الهی است. «و چون می‌روید موعظه کرده گویید که ملکوت آسمان نزدیک است. بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید. مفت یافته‌اید مفت بدهید» (متی ۱۰: ۷ – ۸).

پیام فرستادگان و عملکردشان با پیام عملکرد عیسی یکی بود. به آنان نیز بخشی از قدرت عیسی عطا شده بود. به آنان این وظیفه داده شده بود تا ظهور ملکوت آسمان را اعلام نمایند و با انجام آیات خارق‌العاده پیام خود را تصدیق کنند. آنان باید بیماران را شفا داده، ابرصان را طاهر نموده، مردگان را زنده کرده و ارواح پلید را اخراج نمایند. پیام آنان تبدیل به واقعه شده و واقعه پیام آنان را تصدیق می‌نمود. ملکوت خدا، عیسای مسیح، آمرزش گناهان، عادل شدن گناهکار توسط ایمان، همه این موارد با نابودی قدرت شیطان، شفای بیماران و زنده شدن مردگان همراه بود. آنچه را که رسولان اعلام می‌کردند، کلام خدای قادر مطلق بود بنابراین اعلام یک عمل، یک واقعه و یک معجزه بود. این همان مسیح بود که در وجود دوازده فرستاده‌اش به جاهای مختلف می‌رفت و کار خویش را به انجام می‌رساند. فیض پر قدرت الهی که آنان به آن مجهز شده بودند، کلام آفریننده و نجات دهنده خدا بود. «طلا یا نقره یا مس در

کمرهای خود ذخیره مکنید و برای سفر توشه‌دان یا دو پیراهن یا کفش‌ها یا عصا بر ندارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است» (متی ۱۰: ۹ – ۱۰).

از آنجایی که اقتدار فرستادگان و تجهیزاتشان تماما بر کلام عیسی متکی بود، این موضوع اهمیت تام داشت که هیچ چیزی ماموریت عالی آنان را خدشه‌دار نسازد. فرستادگان باید در حالی که خود فقیر بودند درمورد ثروت‌های خداوند خود شهادت می‌دادند. عطایایی که آنان دریافت نموده بودند دارایی‌های شخصی نبود که بتوانند آنها را با اجناس دیگر مبادله کنند «مفت یافته‌اید». فرستاده عیسای مسیح بودن هیچ امتیاز شخصی، یا عنوان مهم یا شهرتی را نصیب انسان نمی‌سازد. این امر حتی هنگامی که فرستادگان عیسی در کلیسا پیوسته خدمت مشخصی را انجام می‌دهند، صادق است. امتیاز برخوردار بودن از تحصیلات دانشگاهی و یا تعلق به یک طبقه اجتماعی، برای کسانی که فرستادگان عیسی شده‌اند، هیچ معنایی ندارد «مفت یافته‌اید». آیا علاوه بر دعوت عیسی که بدون وجود هیچگونه شایستگی شخصی در خودمان ما را به خدمت خویش خوانده است، عامل دیگری نیز در خدمت فرستادگان اهمیت دارد؟

مسیح می‌گوید: «مفت بدهید». علاوه بر این او می‌گوید: «به انسان‌ها نشان دهید که شما ثروت‌های بسیاری دارید که می‌خواهید آنها را به دیگران ببخشید اما چیزی را برای خود نمی‌خواهید و نه خواهان اموال و نه خواهان تحسین و توجه و نه حتی خواهان تشکر آنان هستید». شما چگونه می‌توانید درمورد بخشش‌های الهی ادعایی داشته باشید؟ هر احترام و اکرامی که در طی خدمت نثار ما می‌شود از او سرقت شده که ما را فرستاده است و این احترام و اکرام از آن اوست. فقر فرستادگان مسیح دلیلی بر آزاد بودن آنان است. در بین روایت‌های متی و لوقا درمورد این که شاگردان چه چیزهایی می‌توانند با خود بردارند اختلافی بسیار جزیی دیده می‌شود اما ما نباید از این اختلاف جزیی هیچ نتیجه‌ای بگیریم. موضوع اصلی آن است که هنگامی که شاگردان به عنوان نمایندگان تام‌الاختیار کلام او فرستاده می‌شوند، عیسی می‌خواهد تا شاگردانش فقیر باشند. توجه داشته باشید که حکم مسیح درمورد فقر حکمی صریح است و مسیح دقیقا جزییات همه آن چیزهایی را که شاگردان می‌توانند با خود بردارند ذکر می‌کند. آنان نباید مانند فقیران به میان مردم رفته و توجه مردم را به فقر خودشان جلب کنند، همچنین آنان نباید چون انگل باری بر دوش مردم باشند. آنان باید با پوشیدن لباس رزم فقر به میان مردم می‌رفتند و چون مسافری که می‌داند شب را باید با دوستانش در جایی منزل کند، باید وسایل کمی با خود بردارند.

چنین رویه‌ای بیان ایمان آنان بود که نه به انسان‌ها بلکه به پدر آسمانی خود که ایشان را فرستاده و مراقب آنان بود توکل داشتند. چنین برخوردی انجیل آنان را باورکردنی می‌ساخت، زیرا آنان ملکوت در حال ظهور خدا را موعظه می‌کردند. همان آزادی که در خدمت آنان وجود داشت به آنان اجازه می‌داد تا در منزل کسی شب را به سر برند و این امر نه صدقه‌ای به آنان بلکه پاداش زحمات آنان بود. عیسی شاگردان خود را عمله و کارگر می‌خواند. اگر آنان تنبل و کاهل باشند سزاوار نیستند که خوراکی دریافت کنند و اگر این نبرد با نیروهای شیطان برای نجات جان انسان‌ها، این چشم پوشی از احترام شخصی، مال دنیا و خوشی‌های آن به خاطر فقیران و درماندگان و مظلومان ثمری نداشته باشد پس چه چیز می‌تواند ثمر داشته باشد؟ خدا خود به خاطر انسان متحمل رنج و مشقت شد و عیسی بر صلیب به خاطر نجات ما رنج کشید و مرد (اشعیا ۵۳: ۱۱). به شاگردان در این خدمت یعنی در اعلام پیام نجات، شکست شیطان و دعای شفاعتی سهمی داده شد. اگر انسان‌ها نتوانند این امر را تشخیص بدهند پس هنوز نتوانسته‌اند ماهیت حقیقی خدمت فرستادگان مسیح را تشخیص دهند. این فرستادگان از دریافت پاداش روزانه زحماتشان و نیز فقیر ماندن به خاطر خدمتشان شرمگین نیستند.

«و در هر شهری یا قریه‌ای که داخل شوید بپرسید که در آنجا که لیاقت دارد پس در آنجا بمانید تا بیرون روید و چون به خانه درآیید به آن سلام نمایید. پس اگر خانه لایق باشد سلام شما بر آن واقع خواهد شد و اگر نالایق بود، سلام شما به شما خواهد برگشت و هرکه شما را قبول نکند یا به سخن شما گوش ندهد از آن خانه یا شهر بیرون شده خاک پای‌های خود را برافشانید. هرآینه به شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم و عموره از آن شهر سهل‌تر خواهد بود» (متی ۱۰: ۱۱ – ۱۵). کار شاگردان در بین انسآنها از خانه‌ایی آغاز می‌شود که به آنها پناه می‌دهد. هنوز اشخاصی وجود دارند که در هر جا منتظر خدا هستند و چنین اشخاصی هنگامی که شاگردان با نام خداوندشان وارد منزلشان می‌شوند با خوشرویی و صمیمیت به ایشان خوشامد می‌گویند. این اشخاص با دعاهای خود از خدمت

شاگردان حمایت می‌کنند و در واقع آنان از پیش گله خداوند را تشکیل می‌دهند. به محض این که شاگردان به خانه یا شهری قدم می‌گذارند، باید بلافاصله درمورد آنچه که به خاطر آن فرستاده شده‌اند، سخن بگویند. وقت گرانبهاست و اشخاص بسیار زیادی هستند که منتظر شنیدن پیام انجیل هستند. هنگامی که آنان وارد منزلی می‌شوند باید همان کلام استاد خود را بگویند: «سلام بر این خانه باد» (لوقا ۱۰: ۵).

این سخن کلامی تکراری و بی‌معنا نیست، زیرا بلافاصله قدرت سلامتی و آرامش خدا را شامل حال کسانی می گرداند که «لایق» آن هستند. پیام شاگردان صریح و مختصر است. آنان صرفا اعلام می‌کنند که ملکوت خدا نزدیک است و به انسان‌ها حکم می‌کنند که توجه کنند و ایمان آورند. شاگردان با اقتدار کامل عیسای ناصری به هر منزلی قدم می‌گذارند، حکمی صادر می‌کنند و با تکیه بر اختیاری که به آنان داده شده، پیشنهادی را مطرح می‌سازند و کل مطلب این است و کل پیام شاگردان در سادگی و وضوح آن خلاصه می‌شود. پادشاه بر در ایستاده است و هر لحظه ممکن است وارد شود. آنان به شنوندگان می گویند آیا شما حاضرید زانو بزنید و با فروتنی او را بپذیرید یا می‌خواهید او در غضب خود شما را نابود سازد؟ کسانی که گوش شنوا دارند، آنچه را که باید بشنوند می‌شنوند. شنوندگان نمی‌توانند فرستادگان را معطل کنند زیرا آنان باید به شهر دیگری بروند. اگر انسان‌ها از شنیدن پیام آنان سرباز زنند، شانس خود را از دست می‌دهند. آنگاه زمان فیض سپری شده و آنان مجازات خود را به خویشتن اعلام می‌کنند. «امروز اگر آواز او را بشنوید دل خود را سخت مسازید» (عبرانیان ۴: ۷).

موعظه انجیلی بدین شکل است. آیا اعلام پیام انجیل به این شکل نادرست است؟ هیچ چیز نادرست‌تر از این نیست که در فکر انسآنها این تصور به وجود آید که برای اصلاح طریق‌هایشان هنوز فرصت زیادی دارند. اعلام این مطلب به انسآنها که پایان نزدیک است و ملکوت خدا در حال ظهور است خیرخواهانه‌ترین و نیکوترین عملی است که ما می‌توانیم انجام دهیم و شادترین خبری است که می‌توانیم اعلام نماییم. فرستادگان نمی‌توانند صبر کنند و این پیام را برای هر انسانی به زبان خودش بیان کنند. زبان خدا به اندازه کافی صریح و روشن است. این دیگر بر عهده فرستادگان نیست که تصمیم بگیرند چه چه کسی پیام آنان را خواهد شنید و چه کسی نخواهد شنید زیرا تنها خدا می‌داند که چه کسی «لایق» است و کسانی که لایق هستند، هنگامی که شاگردان کلام خدا را بیان می‌کنند، آن را خواهند شنید، اما وای بر خانه و شهری که فرستادگان مسیح را رد کند. داوری‌ای هولناک در انتظار آنان است و حتی بر شهرهای سدوم و عموره که فساد و تباهی بر آنها حاکم بود، با رحمت بیشتری داوری خواهد شد تا بر شهرهایی که کلام عیسی را رد کردند. مطابق کلام عیسی ممکن است گناه و ناپاکی بخشیده شود، اما شخصی که پیام نجات را رد نماید آخرین شانس خود را رد کرده است.

امتناع از ایمان به انجیل گناهی بس بزرگ است و اگر اشخاصی چنین کنند فرستادگان دیگر هیچ کاری نمی‌توانند بکنند مگر این که آن مکان را ترک نمایند. آنان می‌روند چون کلام خدا نمی‌تواند در آن مکان بماند، اما شاگردان نباید اجبار و فشاری برخلاف کلام عیسی یا افزون بر آن اعمال نمایند. ماموریت آنان نبردی قهرمانانه یا دنبال کردن آرمانی بزرگ یا هدفی عالی به شکلی متعصبانه نیست. به همین دلیل آنان در هر جایی که کلام خدا بماند می‌مانند و اگر این کلام رد شود آنان نیز با این کلام رد می‌شوند و به عنوان نشانه لعنتی که در انتظار این مکان است، خاک را از پای خود می‌تکانند. این لعنت هیچ ضرری به شاگردان نمی‌زند، بلکه سلامتی‌ای را که آنان به دیگران عرضه نمودند، به خودشان بر می‌گردد. «هنگامی که خادمین کلیسا از ناموفق بودن تلاش‌هایشان پریشان خاطر می‌شنود، این امر تسلی بزرگی برایشان محسوب می‌شود. شما نباید اندوهگین باشید، زیرا آنچه که دیگران نپذیرفتند برای شما برکتی بزرگتر خواهد بود. خداوند به چنین اشخاصی می‌گوید: آنان این برکت را استهزا نمودند پس آن را برای خودتان نگاه دارید» (بنگل).

فصل نهم: برخی ملاحظات

هنگامی که عیسی به سوی نخستین شاگردان خود آمد، با کلام خود و در حالی که در بدن انسانی خویش بود، نزد ایشان آمد، اما همین عیسی مرد و مجددا زنده گشت. امروزه کلام او چگونه به ما مربوط می‌شود؟ هنگامی که عیسی می‌گوید: «از عقب من بیا» گفته او به همان شکلی که وی در بدن بود و لاوی را مخاطب قرار داد، شامل حال ما نمی‌شود. بنابراین ما هر چقدر هم مشتاق گوش سپردن به دعوت او باشیم، چه حقی داریم که همه چیز را ترک کنیم و او را پیروی نماییم. اشخاصی که در آن زمان زندگی می‌کردند بدون هیچ اشتباهی می‌توانستند از این دعوت پیروی کنند، اما برای ما این دعوت، دعوتی بسیار مسأله آفرین و کنترل ناشدنی است. ما چگونه می‌توانیم دعوتی را که از لاوی به عمل آمد مستقیم درمورد زندگی خود بکار گیریم؟ آیا عیسی جرح و تعدیلاتی در کلام خود به وجود نیاورد تا مناسب حال اشخاص و شرایط گوناگون باشد؟ برای مثال درمورد فرد مفلوج چه می‌توان گفت؟ وی از مردگان برخاست. عیسی از آنان نخواست تا کار و مشغله خود را ترک کنند و از او پیروی نمایند، بلکه آنان را در خانه و کاشانه‌شان، به حال خود واگذاشت تا در کنار خانواده خود باشند و به کار خود ادامه دهند. آیا برخورد عیسی با این اشخاص بدان معنی بود که وی این اشخاص را کمتر از شاگردان خود دوست داشت؟ ما که هستیم که بتوانیم قدم جلو بگذاریم و داوطلب شروع چنین زندگی غیرعادی و خارق‌العاده‌ای باشیم؟ آیا کسی هست که بتواند به من و دیگران بگوید که آیا این ما نیستیم که خودمان خودسرانه عمل می‌کنیم و مطیع توهمات خود هستیم؟ اما چنین برخوردی نادرست دیده می‌شود.

درواقع هرگاه ما چنین سؤالاتی مطرح کنیم، خود را از حضور مسیح زنده جدا ساخته و فراموش می‌کنیم که عیسای مسیح نمرده است، بلکه زنده است و توسط شهادت کتاب مقدس با ما سخن می‌گوید. وی امروز نیز به سوی ما می‌آید و در بدن خود و در کلام نزد ما حاضر است. اگر ما بخواهیم دعوت او را به پیروی بشنویم باید بدانیم که این دعوت در کجا شنیده می‌شود. این دعوت در کلیسا و توسط خدمت موعظه کلام و انجام آیین‌های کلیسایی انجام می‌شود. موعظه کلیسا و بجا آوردن آیین‌ها، شرایطی هستند که عیسای مسیح در آنها حاضر است. اگر شما می‌خواهید دعوت مسیح را بشنوید نیازی به مکاشفه‌ای شخصی ندارید. آنچه که شما باید انجام دهید این است که موعظه کلام را بشنوید و آیین کلیسایی را بجا آورید؛ یعنی به انجیل مسیح مصلوب و قیام کرده گوش بسپارید. در اینجاست که می‌توان با همان مسیحی که شاگردان با او رو به رو شدند، مواجه گشت، همان مسیح در تمامیت و کاملیت خود. بله او، خداوند جلال یافته پیروزمند و زنده در اینجا حاضر است. تنها خود مسیح می‌تواند ما را بخواند تا از او پیروی کنیم، اما شاگردی هرگز به معنای انجام این یا آن عمل خاص نیست، بلکه همواره به معنای اتخاذ تصمیم است که می‌تواند برای عیسای مسیح یا برعلیه او باشد.

بنابراین شرایط ما دقیقا مشابه شرایط شاگردان اولیه و یا باجگیر است و ما به هیچ وجه در ابهام و عدم تعین قرار نداریم. هنگامی که عیسی نخستین شاگردان خود را خواند، آنان از او اطاعت کردند و پیرو او شدند، زیرا تشخیص دادند که وی مسیح موعود است، اما مسیح بودن او و همانگونه که بر آنان پوشیده بود، بر ما نیز پوشیده است، اما خود دعوت عیسی را می‌توان به طرق متفاوت درک نمود. نحوه درک و برداشت ما از این دعوت وابسته به این است که ما درمورد او چه می‌اندیشیم و او را فقط با ایمان می‌توان شناخت. این امر همانگونه که برای ما صادق است، درمورد شاگردان اولیه نیز صادق بود. آنان استاد و معجزه‌گر را مشاهده نمودند و به مسیح ایمان آوردند. ما کلام را می‌شنویم و به مسیح ایمان می‌آوریم، اما یقینا شاگردان به شکل دیگری نیز بر ما برتری داشتند. هنگامی که آنان مسیح را شناختند، بلافاصله فرمانی ساده و صریح از زبان خود عیسی شنیدند که به آنان دقیقا می‌گفت چه باید کنند، اما درست در همین مرحله سرنوشت ساز از اطاعت مسیحی، ما خود را بی‌یار و یاور می‌یابیم.

آیا مسیح در حال حاضر به شکلی متفاوت با ما سخن نمی‌گوید؟ اگر چنین بود وضعیت ما بسیار یأس‌آور و اسفناک می‌بود، اما چنین نیست. مسیح با ما دقیقا به همان شکلی سخن می‌گوید که با شاگردان نخستین سخن می‌گفت. واقعیت امر آن نیست که آنان ابتدا او را به عنوان مسیح شناختند و سپس فرمان او را دریافت نمودند، بلکه آنان به کلام و فرمان او ایمان آورند و سپس دریافتند که او مسیح است. برای آنان هیچ طریق دیگری به جز طریق گوش

سپردن به کلام ساده مسیح وجود نداشت تا به واسطه آن مسیح را بشناسند. و ما نمی‌توانیم عیسی را بشناسیم مگر اینکه همزمان اراده او را نیز بشناسیم. اگر مسیح خداوند زنده زندگی من است، مواجهه من با او کلام او را برای من آشکار می‌سازد و در واقع من هیچ طریق دیگری برای شناختن او به جز کلام و فرمان صریح او ندارم. شما ممکن است این اعتراض را مطرح سازید که مشکل ما این است که ما می‌خواهیم مسیح را بشناسیم و به او ایمان آوریم اما طریقی برای شناخت اراده او نداریم، اما چنین اعتراضی تنها نشان دهنده این است که شناخت او توسط کلام او به عنوان خداوند و نجات دهنده زندگی من می‌باشد، اما این شناخت شامل تصدیق کلام صریح او نیز هست که خطاب به من است.

فرض کنید ما در نهایت این موضوع را مطرح کنیم که اگرچه فرمانی که شاگردان مسیح دریافت نمودند به اندازه کافی صریح و روشن بود، ما درمورد خودمان باید تصمیم بگیریم که کدام یک از سخنان عیسی درمورد شرایط ما کاربرد دارد. این سخن نیز نشانگر عدم درک کامل موقعیت شاگردان و نیز موقعیت ما است. هدف فرمان عیسی همواره همان است. این هدف همانا برانگیختن ایمانی است که با تمام قلب خود بدان باور داریم و نیز به وجود آوردن محبت در ما نسبت به خدا و همسایگانمان با تمام قلب و وجودمان می‌باشد. تنها ویژگی بی‌همتای فرمان عیسی همین است. هرگاه ما تلاش می‌کنیم تا فرمان عیسی را به مفهومی دیگر به عمل آوریم، این اقدام ما بیانگر این است که ما کلام او را به درستی درک نکرده‌ایم و از آن نااطاعتی می‌کنیم، اما این سخن بدین معنا نیست که ما هیچ وسیله‌ای نداریم تا به واسطه آن دریابیم عیسی در شرایطی مشخص از ما می‌خواهد تا چه بکنیم. بلکه برعکس به ما صریحا گفته شده است که هرگاه کلام مسیح را می‌شنویم چه باید بکنیم. تنها طریق بجا آوردن کلام عیسی نیز تنها ایمان به خود او است. بنابراین عطایی که عیسی به شاگردان خود بخشید، امروزه نیز در اختیار ما است. در واقع اکنون که عیسی جهان را ترک نموده است، این عطا بیشتر از میزانی که در اختیار شاگردان بود، در اختیار ماست، زیرا می‌دانیم که او جلال یافته است و نیز روح‌القدس همراه ماست.

بنابراین کاملا روشن است که ما نمی‌توانیم موارد گوناگون دعوت به شاگردی را که در اناجیل وجود دارند در تقابل با یکدیگر قرار دهیم. مسأله شاگردی قدم نهادن در طریق شاگردان یا دیگر شخصیت‌های عهد جدید نیست. تنها عامل اساسی این است که مسیح همان است که در زمان شاگردان نخستین بود و دعوت او نیز همواره همان بوده است. کلام او نیز خواه در طول خدمت زمینی وی به شاگردان یا به فرد مفلوج خطاب شده باشد و خواه امروز به ما خطاب گردد، همواره همان کلام واحد است. اکنون نیز ما چون گذشتگان، فرمان پرفیض وارد شدن به ملکوت پرجلال او را دریافت می‌کنیم. طرح این سؤال که آیا ما باید خود را با هیچ یک از آنان مقایسه کنیم. آنچه که ما باید انجام دهیم این است که باید کلام مسیح را بشنویم و مطیع اراده او باشیم، حال در هر قسمت از کتاب مقدس می‌خواهد باشد. کتاب مقدس مجموعه‌ای از نمونه‌های مسیحی بودن را به ما ارائه نمی‌دهد و از ما نمی‌خواهد تا یکی از آنها را انتخاب کنیم و شبیه نمونه انتخابی خود باشیم. در تمام قسمت‌های کتاب مقدس در هر شرایطی تنها یک عیسای مسیح به ما موعظه می‌شود. من تنها باید به او گوش بسپارم. در پاسخ به این سؤال که ما امروزه کجا باید دعوت عیسی را به شاگردی بشنویم تنها این پاسخ را می‌توان داد: کلام خدا را بشنوید و آیین‌های کلیسایی را بجا آورید.[۱] در کلام خدا صدای خود مسیح را بشنوید و دعوت او را خواهید شنید.

[۱] از آنجایی که بونهافر خود کشیش کلیسای لوتری است، آیین‌های کلیسایی مورد نظر او، آیین‌های کلیسایی مورد قبول در کلیساهای لوتری هستند که عبارتند از: آیین تعمید و آیین عشای ربانی . در دیگر کلیساهای پروتستان نیز تنها این دو آیین، به عنوان آیین‌های رسمی کلیسایی مورد قبول هستند.

فصل دهم: تعمید

در اناجیل هم نظر رابطه بین شاگردان و خداوندشان با استفاده از واژه‌های پیروی نمودن از عیسی بیان می‌شود. در رسالات پولس رسول این مفهوم در پس زمینه رسالات او قرار می‌گیرد. پولس رسول در وهله نخست درمورد زندگی زمینی خداوند ما عیسای مسیح مطالب زیادی نداشت که بگوید، اما درمورد حضور مسیح قیام کرده و جلال یافته و عملکرد او در ما مطالب زیادی برای گفتن داشت. بنابراین او نیاز داشت تا مجموعه‌ای جدید از اصطلاحات را که مخصوص خودش باشد، به کار گیرد. این اصطلاحات از بطن موضوع خاصی که وی با آن سر و کار داشت پدید آمد و هدف این اصطلاحات این بود تا بر روی یگانگی انجیل یک خداوند که زندگی نمود، مرد و مجددا از مردگان برخاست تأکید شود. اصطلاحاتی که پولس رسول به کار می‌برد اصطلاحاتی را که در اناجیل به کار می‌روند تصدیق می‌کند و اصطلاحاتی که در اناجیل به کار می‌روند اصطلاحات مورد استفاده پولس رسول را تأیید می‌کنند. هیچ کدام از این مجموعه اصطلاحات بر دیگری برتری ندارد و نیز این که ما از آن «پولس یا اپلس یا کیفا» نیستیم و ایمان ما بر وحدت و یگانگی شهادت کتاب مقدس استوار است.

گفتن این سخن که مسیحی که پولس از وی سخن می‌گوید، برای ما از مسیحی که اناجیل درمورد او سخن می‌گویند زنده‌تر است، گفتاری مخرب است. چه کسی به ما می‌گوید که مسیح پولس امروز همان قدر برای ما زنده است که برای پولس زنده بود؟ ما در این مورد تنها بر اساس کتاب مقدس اطمینان می‌یابیم. ما نمی‌توانیم از حضور مسیح به گونه‌ای سخن بگوییم که ربطی به کتاب مقدس نداشته و رها از آن باشد. کتاب مقدس تنها شهادتی است که ما درمورد حضور مسیح داریم و این شهادت، شهادتی واحد است. این شهادت همچنین بیانگر این است که این حضور، حضور همان عیسای مسیحی است که در اناجیل توصیف شده است. عیسای اناجیل از مسیحی که پولس رسول معرفی می‌کند، نه به ما نزدیکتر است و نه دورتر. وی مسیح مجسم، مصلوب شده، قیام کرده و جلال یافته است و او در کلامش با ما ملاقات می‌کند. واژه‌های متفاوتی که اناجیل و پولس به کار می‌گیرند، شهادت واحد کتاب مقدس را درمورد مسیح نقض نمی‌کنند. در حالی که در اناجیل از خوانده شدن اشخاص از سوی مسیح و پیروی آنان از او سخن گفته می‌شود، پولس برای بیان همین امر از «تعمید» سخن می‌گوید.

تعمید پیشنهادی نیست که از سوی انسان به مسیح می‌شود، بلکه پیشنهادی است که از سوی مسیح به انسان می‌شود. همانگونه که در دعوت پرفیض عیسای مسیح نیز دیده می‌شود، تعمید اساسا بر اراده مسیح استوار است. در تعمید انسان تنها نقشی انفعالی دارد و تعمید می‌یابد. در تعمید انسآنها از آن مسیح می‌شوند. هنگامی که در زمان تعمید، نام مسیح در حضور فردی که برای تعمید یافتن داوطلب شده است خوانده می‌شود، شخص شریک این نام می‌شود و «در عیسای مسیح» تعمید می‌یابد (رومیان ۶: ۳، غلاطیان ۳: ۲۷، متی ۲۸: ۱۹). از این لحظه به بعد شخص به عیسای مسیح تعلق دارد. وی از قلمرو جهان خارج شده و به قلمرو مالکیت مسیح گام می‌گذارد.

بنابراین تعمید بیانگر «گسست» از دنیاست. مسیح به قلمرو شیطان وارد شده بر روی کسانی که از آن او هستند دست گذاشته و کلیسای خود را پدید می‌آورد. با این اقدام مسیح حال و گذشته از یکدیگر منفصل می‌شوند. نظم کهن منسوخ شده و همه چیز تازه می‌گردد. این گسست توسط اشتیاق خاموش ناشدنی اسنان برای انفصال و رهایی از زنجیرهای خود و دست‌یابی به یک زندگی جدید و آزاد متحقق نمی‌شود. این انفصال و رهایی از مدت‌ها پیش توسط مسیح متحقق شده است و هنگامی که ما تعمید می‌یابیم در زندگی ما تحقق می‌یابد. ما پس از تعمید از همه روابط مستقیم خود با واقعیت‌های زندگی محروم می‌شویم. مسیح که واسطه است بین ما و این واقعیت‌ها قرار می‌گیرد. مسیحی تعمید یافته دیگر از آن دنیا نیست و غلام آن نمی‌باشد. وی تنها از آن مسیح است و رابطه او با جهان در حالی که مسیح در این میان واسطه است، برقرار می‌شود.

گسست مسیحی با جهان گسستی کامل است. این گسست مستلزم مرگ انسانیت کهنه است و مرگ این انسانیت را به دنبال دارد. در تعمید، شخص همراه با جهان کهن خویش می‌میرد. این رخداد نیز همچون تعمید رخدادیست که انسان در آن نقشی منفعل دارد. این مرگ بدینسان نیست که فرد باید توسط اشکال مختلف ترک نفس و ریاضت

بدان دست یابد. چنین مرگی هرگز مرگی نیست که مسیح آن را می‌طلبد. انسانیت کهنه نمی‌تواند مرگ خود را بطلبد یا خویشتن را مقتول سازد. شخص تنها می‌تواند در مسیح، توسط او و با وی بمیرد. مرگ شخص در مسیح ممکن می‌شود. انسان تنها به خاطر مشارکت با مسیح و تنها در این مشارکت است که می‌میرد. انسان در مشارکت با مسیح و توسط فیض تعمید، مرگ خود را همچون یک عطیه دریافت می‌دارد. این مرگ عطای فیض است و یک انسان با تلاش خود نمی‌تواند بدان دست یابد. بر انسانیت کهنه و گناه وی داوری شده است، اما در نتیجه این داوری انسان جدیدی برخاسته است که نسبت به گناه و جهان مخلوق خود را در غضب رد می‌کند، بلکه مرگ فیض‌آمیزیست که توسط مرگ مسیح نصیب ما شده است و در حکم صعود مخلوق توسط خالق خود است. این مرگ مرگیست که در قدرت و مشارکت صلیب مسیح متحقق می‌شود.

کسی که از آن مسیح می‌شود باید مطیع صلیب او گردد و با او رنج بکشد و بمیرد. آن کس که مشارکت با عیسی بدو عطا شده، باید به خاطر صلیبی که مسیح بر دوش شاگردان نهاده و در مرگی که در تعمید است و سرچشمه فیض است، بمیرد. تحمل صلیب و مرگ برای مسیح بسیار هولناک و دشوار بود، اما یوغ صلیبی که بر ما قرار دارد سبک و خفیف است، زیرا ما با مسیح مشارکت داریم. صلیب مسیح به معنای مرگی‌است که ما در تعمید آن را تجربه می‌کنیم و مرگی پرفیض است. در واقع صلیبی که ما دعوت شده‌ایم آن را برداریم به معنای مرگی هرروزه بربنیان قدرت مرگ مسیح است که یک بار برای همیشه برای ما مرد. با توجه به این چشم‌انداز، تعمید به معنای شریک شدن در صلیب مسیح است (رومیان ۶: ۳، کولسیان ۲: ۱۲). بنابراین ایمانداران در زیر یوغ صلیب قرار دارند.

مرگ توسط تعمید همچنین به معنای «عادل شمرده شدن از گناه» نیز هست. فرد گناهکار باید بمیرد تا از گناهان خود رهایی یابد. اگر انسانی بمیرد از گناه عادل شمرده شده است (رومیان ۶: ۷، کولسیان ۲، ۲۰). پس از آن دیگر گناه نمی‌تواند ادعایی بر او داشته باشد، زیرا مطالبات آن پرداخت شده است. عادل شمرده شدن از گناه تنها توسط مرگ می‌تواند تحقق یابد. آمرزش گناهان به معنای نادیده گرفتن گناه و فراموش شدن آن نیست، بلکه به معنای مرگ واقعی فرد گناهکار و جدایی وی از گناه است. در واقع آمرزش گناهان به معنای تعمید در مرگ مسیح است که آمرزش گناه و عادل شمردگی را متحقق می‌سازد و جدایی ما را از گناه کامل می‌گرداند. مشارکت در صلیب که مسیح شاگردان خود را به سوی آن دعوت می‌کند، عطای عادل شمرده شدن توسط صلیب است و نیز عطای مرگ و بخشیده شدن گناه می‌باشد. ایمانداری که در مشارکت صلیب از مسیح پیروی می‌کند دقیقا همان عطایایی را دریافت می‌دارد که با اطاعت از تعلیم پولس در تعمید گرفتن آن را می‌یابد و در واقع این دو امر دو بیان متفاوت از یک حقیقت هستند.

اگرچه برای فردی که می‌خواهد تعمید گیرد،تعمید واقعه‌ای است که وی نقشی انفعالی در آن دارد اما این واقعه به هیچ وجه فرآیندی مکانیکی نیست. این امر به وضوح با بررسی رابطه‌ای که بین تعمید و روح‌القدس وجود دارد، آشکار می‌شود (متی ۳: ۱۱، اعمال رسولان ۱۰: ۴۷، یوحنا ۳: ۵، اول قرنتیان ۱۲: ۱۱ – ۱۳). به یک معنا روح‌القدس در واقع خود مسیح است که در قلب ایمانداران ساکن شده است. (دوم قرنتیان ۳: ۱۷، رومیان ۸: ۹ – ۱۱ و ۱۴، افسسیان ۳: ۱۶). روح‌القدس در قلب فرد ایماندار ساکن می‌شود و توسط او حضور عیسی و مشارکت با وی تحقق می‌یابد. روح‌القدس درمورد مسیح و اراده وی دانش حقیقی به ما می‌دهد (اول قرنتیان ۲: ۱۰)، وی آنچه را که مسیح بر زمین بر زبان آورد به ما تعلیم می‌دهد و این سخنان را به یاد ما می‌آورد (یوحنا ۱۴: ۲۶). وی ما را به سوی تمامی حقیقت هدایت می‌کند (یوحنا ۱۶: ۱۳) تا این که ما از شناخت مسیح و از عطایایی که خدا در او به ما می‌بخشد محروم نباشیم. عطایی که روح‌القدس به ما می‌بخشد عدم اطمینان نیست، بلکه او به ما اطمینان و قوه تشخیص می‌بخشد. بنابراین ما قادر می‌شویم تا در روح‌القدس سلوک کنیم (غلاطیان ۵: ۱۶، ۱۸، ۲۵، رومیان ۸: ۲ و ۴) و در اطمینان گام برداریم. اطمینانی که شاگردان به واسطه رابطه عمیقشان با مسیح داشتند، پس از این که وی جهان را ترک نمود، زایل نگشت. هنگامی که روح‌القدس به قلب ایمانداران فرستاده شد، این اطمینان نه تنها تداوم یافت، بلکه تقویت شده و افزایش یافت زیرا مشارکت با روح‌القدس مشارکتی عمیق و صمیمانه است.

هنگامی که عیسی از اشخاص را می‌خواند تا از وی پیروی کنند، به آنان حکم می‌کرد تا اقدامی آشکار را که دال بر اطاعت نمودن بود انجام دهند. پیروی از عیسی اقدامی آشکار بود. تعمید نیز به همین شکل اقدامی آشکار است، زیرا توسط آن فرد با بدن مرئی مسیح پیوند می‌یابد (غلاطیان ۳: ۲۷، اول قرنتیان ۱۲: ۱۳). انفصال از دنیا که در مسیح

متحقق می‌شود دیگر نمی‌تواند پنهان باقی بماند و باید با عضویت در کلیسا و شرکت در حیات و پرستش آن عیان گردد. هنگامی که یک مسیحی به کلیسا می‌پیوندد جهان، شغل و خانواده خود را ترک کرده و به شکلی آشکار در مشارکت با عیسای مسیح قرار می‌گیرد. وی این قدم را به تنهایی برمی‌دارد، اما وی آنچه را که از دست داده است یعنی برادران، خواهران، خانه و کاشانه و شغل خود را مجددا به شکلی دیگر به دست می‌آورد. کسانی که تعمید می‌یابند در جامعه مرئی مسیح زندگی می‌کنند.

تعمید و عطایایی که همراه آن هستند واجد یک جنبه غائی هستند. این تعمید را نمی‌توان تکرار نمود. رساله عبرانیان سعی می‌شود تا در آیاتی که بسیار بحث‌انگیز هستند ناممکن بودن توبه اساسی پس از توبه و تعمید اولیه، بیان شود (عبرانیان ۶: ۴). توسط تعمید، ما در مرگ مسیح شریک می‌شویم. ما توسط مرگ خود در تعمید، همانگونه که مسیح یکبار برای همیشه مرد، محکوم به مرگ می‌شویم و می‌میریم. این قربانی نمی‌تواند تکرار شود بنابراین فردی که تعمید می‌گیرد یک بار برای همیشه در مسیح می‌میرد. حال این شخص مرده است. درست همانگونه که پس از این که ریشه‌های یک درخت بریده شد، آن درخت می‌میرد، مرگ هر روزه در زندگی مسیحی نیز صرفا پیامد مرگ تعمید می‌باشد. بنابراین این قانون بر زندگی فرد تعمید یافته حاکم می‌شود: «همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید» (رومیان ۶: ۱۱). از این لحظه به بعد اشخاص تعمید یافته می‌توانند خود را اشخاصی مرده بی‌انگارند که در آنها هر آنچه که برای نجات ضروری است به وقوع پیوسته است. زندگی پس از تعمید، نه با تکرار تحت‌اللفظی این مرگ، بلکه با تجدید حیات و تقویت دائمی ایمان به مرگ مسیح به عنوان عمل فیض او در ما تداوم می‌یابد. سرچشمه این ایمان در مرگ مسیح قرار دارد که تنها یک بار و برای همگان بود و ایمانداران می‌توانند آن را در تعمید خود تجربه کنند.

دعوت عیسی نیز هنگامی که وی بر زمین بود، به همین سان غایی و تکرارناپذیر بود. هنگامی که اشخاص او را پیروی می‌کردند، نسبت به زندگی گذشته خود می‌مردند به همین دلیل عیسی از آنان می‌خواست تا هرآنچه را که دارند ترک کنند. بنابراین درمورد بازگشت ناپذیری تصمیم آنان نمی‌توان هیچ تردیدی داشت، اما همچنین می‌توان مشاهده نمود که عطایی که آنان از خداوند دریافت نمودند چقدر کامل بود. «شما نمک جهانید لیکن اگر نمک فاسد گردد به کدام چیز باز نمکین شود؟» در این آیه به روشنی غائی بودن عطای عیسی بیان شده است. عیسی با گرفتن حیات قدیمی شاگردانش از آنان در پی آن است تا حیاتی نوین به آنان بخشد، حیاتی چنان کامل و بی‌نقص که وی برای دست‌یابی به آن صلیب خود را به شاگردانش می‌دهد و این عطا برای شاگردان، عطای تعمید است.

فصل یازدهم: بدن مسیح

شاگردان اولیه در حالی که عیسی در بدن انسانی حضور داشت با او زندگی می‌کردند و با او ارتباط داشتند. امروزه ارتباط و مشارکت ما با عیسی به چه طریقی ممکن است؟ پولس رسول به ما می‌گوید که ما توسط تعمید اعضای بدن مسیح گشته‌ایم، اما درک این سخن پولس کمی دشوار می‌نماید و باید کمی درمورد آن توضیح داد. این گفته پولس رسول به معنای آن است که عیسی مرد و مجددا از مردگان برخاست و شخص تعمید یافته کماکان می‌تواند در حضور بدنی او زندگی کند و از مشارکت با او برخوردار شود. در واقع جدا شدن مسیح از شاگردان نه تنها آنان را از حضور مسیح محروم نکرد، بلکه عطایی نوین نیز به شاگردان بخشید. شاگردان دقیقا از همان حضور بدنی مسیح برخوردار بودند که امروزه ما از آن برخورداریم و در واقع مشارکت ما با او غنی‌تر و عمیق‌تر است، زیرا ما از مشارکت و حضور خداوند جلال یافته برخورداریم. ایمان ما باید از عظمت این عطا آگاه باشد. بدن مسیح بنیان مطمئن این ایمان است. هنگامی که ما شریک عطیه نجات می‌شویم، این عطای یگانه و کامل به ما عطا می‌شود. این عطا در واقع تازگی حیات است. در بدن مسیح ما توسط عمل خدا به ساحت ابدیت گام می‌گذاریم.

پس از سقوط آدم، خدا پیوسته کلام خود را برای انسان گناهکار می‌فرستاد. وی به دنبال انسان‌ها بود تا آنان را نزد خود باز آورد. هدف اصلی فرستاده شده کلام خدا نیز این بود تا مشارکت انسانیت گم گشته را با خدا احیا نماید. کلام خدا نیز هم به شکل وعده و هم به شکل شریعت به انسان‌ها داده شد، اما انسان‌ها این کلام را رد نمودند و پذیرفته شدن از سوی خدا را رد کردند. آنان قربانی‌هایی به خدا گذرانیدند و به اعمالی دست زدند که با ساده‌لوحی تصور می‌کردند خدا آنها را به خاطر این اعمال خواهد پذیرفت. سپس بزرگترین معجزه به وقوع پیوست. پسر خدا انسان گشت و کلمه جسم گردید. آن کس که از ازل در جلا پدر وجود داشت، آن کس که در ابتدا عامل آفرینش بود بدین معنی که جهان آفرینش تنها توسط او و در او می‌تواند شناخته شود، او که خود خدا بود (اول قرنتیان ۸: ۶، دوم قرنتیان ۸: ۹، فیلیپیان ۲: ۶، افسسیان ۱: ۴، کولسیان ۱: ۱۶، یوحنا ۱: ۱، عبرانیان ۱: ۱)، با گرفتن طبیعت و شکل انسانی ما برخود، یا آنگونه که کتاب مقدس می‌گوید با گرفتن «جسم گناه» انسانیت ما را پذیرفت (رومیان ۸: ۳، غلاطیان ۴: ۴، فیلیپیان ۲: ۶).

خدا انسانیت را نه صرفا آنگونه که توسط کلامش انجام داده بود: بلکه در بدن عیسی برخود گرفت. خدا با رحمت خود پسر خود را در بدن انسانی فرستاد تا بدین وسیله وی تمامی نژاد انسانی را در برگرفته و آن را به سوی خدا باز آورد. پسر خدا در بدن خود تمامی نژاد انسانی را بر خود گرفت یعنی همان نژادی را که در تنفر خود از خدا و در غرور جسمانی‌اش، کلام غیرمادی و نادیدنی خدا را رد کرده بود. حال این انسانیت در تمامی ضعف خود توسط رحمت خدا، در بدن عیسی قرار گرفت و به شکل یک بدن حقیقی درآمد. پدران کلیسا در تنفکر و تعمق درمورد تجسم خدا به این نتیجه رسیدند که اگرچه گفتن این امر که خدا طبیعت انسانی را بر خود گرفت صحیح است، اما گفتن این امر که وی یک انسان کامل را برگزید و با او متحد گشت نادرست است. خدا انسان شد و اگرچه این سخن بدین معناست که وی تمامیت طبیعت انسانی ما را با تمامی ضعف‌ها بر خود گرفت این سخن بدین معنا نیست که وی تنها انسانیت عیسی را بر خود گرفت. تا زمانی که ما این تمایز ظریف را درک نکنیم کل پیام انجیل را درک نخواهیم کرد. بدن عیسای مسیح که ما همراه با تمامی انسانیت در آن قرار گرفته‌ایم اکنون بنیان نجات ماست.

اگرچه مسیح «جسم گناه» را بر خود گرفت اما خود هرگز گناه نکرد (دوم قرنتیان ۵: ۲۱، عبرانیان ۴: ۱۵). وی در بدن انسانی خود تمامی انسانیت را برخورد گرفت. لیکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود». عیسی براساس تجسم خود قادر گشت تا بیماری‌ها و رنج‌های طبیعت انسانی را شفا دهد زیرا وی تمامی این بیماری‌ها را بر بدن خود گرفت (متی ۸: ۱۵ – ۱۷). «حال آن که به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید.» وی عقوبت گناهان ما را متحمل شد و قادر گشت تا این گناهان را ببخشد، زیرا «جسم گناه» ما را بر خود گرفته بود. از سوی دیگر وی گناهکاران را می‌پذیرفت و رابطه نزدیکی با آنان داشت (لوقا ۱۵: ۲)، زیرا آنان را در بدن خویشتن با خود متحد ساخته بود. با آمدن مسیح، سال پسندیده خداوند نیز آمد (لوقا ۴: ۱۹).

در نتیجه وجود پسر خدا را در دو جنبه می‌توان مشاهده نمود که یک جنبه از وجود او شامل شخصیت خود او می‌شد و جنبه دیگر آن نماینده انسانیت نوین بود. هر عملی که وی انجام می‌داد آن را به خاطر انسانیت جدید به عمل می‌آورد که آن را در بدن خویشتن داشت. به همین دلیل وی آدم ثانی یا آدم آخر خوانده می‌شود (اول قرنتیان ۱۵: ۴۵). آدم اول نیز مانند مسیح هم یک فرد مجزا بود و هم نماینده کل نژاد انسانی سقوط نمود (رومیان ۵: ۱۹). مسیح انسان دوم است (اول قرنتیان ۱۵: ۴۷) و در او انسانیت نوین آفریده شده است. وی «انسان نوین» است.اگر ما بخواهیم ماهیت مشارکت و رابطه‌ای را که شاگردان با استاد خود داشتند درک کنیم باید بررسی خود را از این نقطه آغاز کنیم. در واقع پیروی از مسیح پیوند یافتن با بدن او نیز می‌باشد. این امر نتیجه طبیعی تجسم است. اگر او صرفا یک معلم یا نبی بود، نیازی به اشخاصی نداشت که از او پیروی کنند بلکه صرفا به شنوندگان نیاز داشت، اما از آنجایی که وی پسر مجسم خدا است که در بدن انسانی ظاهر گشت به گروهی از پیروان نیاز دارد که نه تنها در تعلیم او بلکه در بدن او نیز شریکند. شاگردان در بدن مسیح با او ارتباط و مشارکت دارند. آنان در پیوند و مشارکت با بدن او زندگی می‌کنند و رنج می‌کشند. به همین دلیل است که آنان باید صلیب را متحمل شوند. آنان در بدن مسیح قرار دارند و مسیح آنان را بر خود گرفته است.

بدن زمینی مسیح با تجربه مصلوب شدن و مرگ روبه رو شد. در مرگ او انسانیت نوین نیز صلیب و مرگ را تجربه نمود. عیسای مسیح نه فقط وجود یک انسان بلکه شکل انسانی،جسم گناه و طبیعت انسانی را بر خود گرفت تا این که همه کسانی که وی در بدن خویشتن آنها را با خود متحد ساخته بود با او رنج بکشند و بمیرند. وی همه قصورات و گناهان ما را بر صلیب متحمل شد. این «ما» بودیم که با او مصلوب شدیم و با او مردیم. و بدن انسانی او مرد، اما به این علت مرد تا به عنوان بدنی فساد ناپذیر و پرجلال مجددا قیام کند. این بدن قیام کرده به یک معنا همان بدن قدیمی بود چون قبر وی خالی بود، اما به معنایی دیگر بدنی جدیدی بود. از آن جایی که عیسی تمامی نژاد انسانی را در خویشتن داشت، با مرگ و رستاخیز خود، نژاد انسانی را نیز در تجربه مرگ و رستاخیز سهیم نمود. بنابراین وی انسانیتی را که بر زمین برخورد گرفته بود، برای همیشه در بدن پرجلالش همراه با خود دارد.

در نتیجه تجسم همه انسانها هماره مسیح هستند زیرا در تجسم، عیسی طبیعت انسانی ما را به شکل کامل بر خود گرفت. به همین دلیل زندگی، مرگ و رستاخیز او وقایعی هستند که شامل همه انسان‌ها می‌شوند (رومیان ۵: ۱۸، اول قرنتیان ۱۵: ۲۲، دوم قرنتیان ۵: ۱۴)، اما مسیحیان به معنایی خاص همراه مسیح هستند. برای بقیه انسان‌ها با مسیح بودن به معنای مرگ است، اما برای مسیحیان این امر به معنای برخوردار شدن از فیض می‌باشد. تعمید ما به اطمینان خاطر آنانی است که با مسیح مرده‌اند (رومیان ۶: ۸)، با او مصلوب شده‌اند (رومیان ۶: ۶، کولسیان ۲: ۲۰)، با او مدفون شده‌اند (رومیان ۶: ۴، کولسیان ۲: ۱۲) و در مرگ او با او متحد گشته‌اند (رومیان ۶: ۵). همه این حقایق آنان را از این امر مطمئن می‌سازد که آنان با او نیز خواهند زیست (رومیان ۶: ۸، افسسیان ۲: ۵، کولسیان ۲: ۱۲، دوم تیموتاؤس ۲: ۱۱، دوم قرنتیان ۷: ۳). ما با مسیح هستیم و از آنجایی که مسیح عمانوییل است خدا با ماست. از سوی دیگر مسیحیانی که در مسیح تعمید می‌گیرند در شراکت با رنج‌های او تعمید می‌گیرند. بدین‌سان نه فقط فرد عضو بدن مسیح می‌گردد، بلکه مشارکت مجموع اشخاص تعمید یافته تبدیل به بدنی می‌گردد که با بدن مسیح یکی است. مسیحیان «در مسیح» هستند و مسیح «در آنان» است. آنان دیگر «تحت شریعت» (روماین ۲: ۱۲، ۳: ۱۹) «در جسم» (رومیان ۷: ۵، ۸: ۳ و ۸ و ۹، دوم قرنتیان ۱۰: ۳) و «در آدم» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۲) نیستند، بلکه از این پس، تمامیت وجود و زندگی آنان هر شکلی نیز داشته باشد «در مسیح» است.

در سطور فوق پولس رسول معجزه تجسم را به طرق گوناگون بیان می‌کند. تمام سخنان فوق را می‌توان در یک اصطلاح ساده بیان نمود «مسیح برای ما». مسیح نه تنها در کلام و برخورد خود نسبت به ما بلکه حیات بدنی‌اش نیز برای ما بود. وی در بدن خود جایی را اشغال نمود که ما باید در برابر خدا می‌داشتیم. وی به واسطه تجسم خود توانست به جای ما رنج بکشد و بمیرد (دوم قرنتیان ۵: ۲۱، غلاطیان ۳: ۱۳، ۱: ۴، تیطس ۲: ۱۴، اول تسالونیکیان ۵: ۱۰). بدن مسیح هنگامی که بر صلیب آویزان بود، به معنای دقیق کلمه از آن ما بود و هنگامی که در کلام در تعمید و در عشای ربانی به ما داده می‌شود از آن ماست. این امر بنیان هرگونه مشارکت بدنی با عیسای مسیح است.

بدن مسیح با انسانیت جدیدی که وی برخود گرفت یکی است. در حقیقت کلیسا بدن مسیح است. عیسای مسیح هم زمان هم خود و هم کلیسایش است. پس از صعود مسیح به آسمان حیات مسیح بر روی زمین در هیات بدن او یعنی

کلیسا تداوم یافته است. کلیسا بدن اوست که مصلوب شده و قیام کرده است و نیز انسانیتی است که وی بر خود گرفته است. بنابراین تعمید یافتن به معنای این است که انسان عضو کلیسا و عضو بدن او گردد (غلاطیان ۳: ۲۸، اول قرنتیان ۱۲: ۱۳). بنابراین در مسیح بودن از یک جهت به معنای بودن در کلیسا است و اگر ما در کلیسا باشیم حقیقتا و از نظر بدنی در مسیح هستیم. حال با توجه به این توضیحات می‌توانیم معنای عمیقی را که در ورای مفهوم بدن مسیح وجود دارد درک کنیم. پس از صعود، کلیسا یعنی بدن مسیح جای او را بر زمین گرفت و کلیسا حضور و واقعیت مسیح است. هنگامی که ما این حقیقت را درک نمودیم آمادگی کشف این جنبه از وجود کلیسا را می‌یابیم که متاسفانه درگذشته از آن غفلت شده است. ما کلیسا را نه به عنوان یک نهاد بلکه به عنوان یک «فرد» باید در نظر بگیریم.

کلیسا یک انسان است. همه کسانی که تعمید گرفته‌اند در «مسیح یک هستند» (غلاطیان ۳: ۲۸، رومیان ۱۲: ۵، اول قرنتیان ۱۰: ۱۷). کلیسا آن «انسان جدید» است. کلیسا توسط مرگ مسیح بر صلیب به عنوان انسان جدید آفریده شده است. مسیح بر روی صلیب دشمنی بین یهودیان و غیر یهودیان یعنی دشمنی که دنیا را دوپاره کرده است نابود کرده تا که «مصالحه کرده از هر دو یک انسان جدید در خود بیافریند» (افسسیان ۲: ۱۵). «انسان جدید» یک امر واجد است و نه مجموعه‌ای متکثر. خارج از کلیسا یا انسان جدید تنها انسانیت کهنه با گروه بندی‌ها و اختلافاتش وجود دارد. این انسان جدید یعنی کلیسا «به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است» (افسسیان ۴: ۲۴) و «به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود» (کولسیان ۳: ۱۰). در این آیه مسیح با صورت خدا یکسان انگاشته می‌شود. آدم، انسان اول بود که به صورت آفریننده خود آفریده شده اما در هنگام سقوط این صورت را مخدوش ساخت. حال انسان دوم، آدم آخر، یعنی عیسای مسیح همانند صورت الهی آفریده شده است (اول قرنتیان ۱۵: ۴۷). بنابراین هم مسیح و هم کلیسا انسان جدید محسوب می‌شود. مسیح انسانیت جدید در انسان جدید است و همانا خود کلیسا است.

در کلام خدا رابطه بین یک فرد ایماندار با انسان جدید با استفاده از اصطلاح «پوشیدن» بیان شده است. انسان جدید شبیه ردایی است که برای پوشاندن فرد ایماندار به وجود آمده است. فرد ایماندار باید خود را با صورت خدا یعنی مسیح و کلیسا مبلس سازد. در تعمید فرد ایماندار مسیح را می‌پوشد و این امر به معنای آن است که وی در بدن مسیح شریک شده است؛ یعنی در بدن شخصی که در او یونای و یهودی و آزاد و برده معنایی ندارد. هیچ کس نمی‌تواند انسان جدیدی گردد مگر این که وارد کلیسا شود و عضو بدن مسیح شود. غیر ممکن است که شخصی به عنوان فردی منفرد انسان جدید گردد. انسان جدید معنایش خیلی بیشتر از یک فرد ایماندار است که عادل شده و تقدیس گشته است. انسان جدید به معنای کلیسا، به معنای بدن مسیح و در واقع به معنای خود مسیح است.

خداوند مصلوب و قیام کرده توسط روح خود به عنوان کلیسا یا انسان جدید وجود دارد. گفتن این امر که بدن او همانا انسانیت جدید است همانقدر صحیح است که بگوییم وی خدای مجسم است که در ابدیت ساکن است. همانگونه که پری الوهیت در بدن مسیح ساکن است به همین شکل ایمانداران مسیحی از مسیح پر هستند (کولسیان ۲: ۹، افسسیان ۳: ۱۹). در واقع از آنجایی ایمانداران در بدن مسیح هستند و از آنجایی که تنها اوست که همه را در همه پر می‌سازد این پری الهی در آنان ساکن است، اما هنگامی که ما موضوع یگانگی بین مسیح و بدن او یعنی کلیسا را درک نمودیم باید به یک حقیقت دیگر توجه کنیم یعنی به حقیقت مسیح بر کلیسا. پولس رسول هنگامی که موضوع بدن مسیح را تشریح می‌کند در توضیح این مطلب مسیح را سر بدن می‌خواند (افسسسیان ۱: ۲۲، کولسیان ۱: ۱۸، ۲: ۱۹). تصدیق این امر بیانگر این است که مسیح بالاتر از کلیسای خود ایستاده است. واقعیت تاریخی‌ای که به این حقیقت اهمیتی محوری می‌دهد و هرگونه نظریه‌ای را درمورد هم جوشی عرفانی بین مسیح و کلیسایش را رد می‌کند، رخداد صعود مسیح به آسمان و نیز بازگشت مجدد اوست. همان مسیحی که در کلیسایش حاضر است مجددا بازخواهد گشت. خواه ما درمورد حضور او بر زمین یا درمورد بازگشت مجدد او بر ابرها بی‌اندیشیم خواه بی‌اندیشیم او هم خداوند و هم کلیسا و هم بدن واحد است، اما بسیاری ضرورت دارد که ما هم به اتحاد و پیوند مسیح و کلیسایش و همزمان به تمایزی که بین او و کلیسایش وجود دارد توجه کنیم و به هر دو موضوع اهمیت لازم را بدهیم.

پس کلیسا یک انسان است و بدن مسیح می‌باشد، اما در عین حال این بدن از اعضای متعدد تشکیل شده و مشارکتی از اعضای بدن می‌باشد (رومیان ۱۲: ۵، اول قرنتیان ۱۲: ۱۲). از آنجایی که کلیسا یک بدن است که از اعضای بسیار تشکیل شده، هیچ یک از اعضای مجزای آن مانند دست یا پا یا چشم نمی‌توانند فردیت خود را در مرتبه‌ای بالاتر از

کلیت بدن قرار دهند. تمثیل بدن که پولس رسول آن را به کار می‌برد اشاره به این امر دارد. دست هرگز نمی‌تواند جای چشم را بگیرد و یا چشم نمی‌تواند جای گوش را بگیرد. هریک از اعضا هویت و عملکرد مجزای خودش را حفظ می‌کند. از سوی دیگر همه این اعضا تنها به عنوان اعضای یک بدن و به عنوان اجتماعی که در خدمت باهم متحد شده‌اند این هویت و عملکرد را حفظ می‌کنند. به همان شکل که این مسیح و بدن اوست که کلیسا را به آنچه که هست تبدیل می‌کند این اتحاد کل کلیساست که هر عضو را تبدیل به آنچه که هست می‌سازد. در اینجا ما وظیفه و عملکرد روح‌القدس را مشاهده می‌کنیم. این روح‌القدس است که مسیح را در هر عضو ساکن می‌گرداند (افسسیان ۳: ۱۷، اول قرنتیان ۱۲: ۳) و اگرچه کل بنای کلیسا از پیش در مسیح کامل است روح‌القدس با گرد هم آوردن تک تک اعضا به گرد همدیگر کلیسا را بنا می‌کند (افسسیان ۲: ۲۲، ۴: ۱۲، کولسیان ۲: ۲). روح‌القدس مشارکت بین اعضای بدن را تحقق می‌بخشد (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴، رومیان ۱۵: ۳۰، ۵: ۵، کولسیان ۱: ۸، افسسیان ۴: ۳). خداوند روح است (دوم قرنتیان ۳: ۱۷). کلیسای مسیح حضور مسیح توسط روح‌القدس است. بدین طریق حیات بدن مسیح به حیات ما تبدیل می‌شود. در مسیح ما دیگر زندگی نمی‌کنیم بلکه او در ما زندگی می‌کند. حیات ایمانداران در کلیسا در واقع حیات مسیح در آنان است (غلاطیان ۲: ۲۰، رومیان ۸: ۱۰، دوم قرنتیان ۱۳: ۵، اول یوحنا ۴، ۱۵).

ما در مشارکت با بدن مصلوب و جلال یافته مسیح، در رنج و جلال او شریک می‌شویم. صلیب او یاری است که بر بدن او یعنی کلیسا قرار گرفته است. همه رنج‌هایی که در زیر بار این صلیب تحمل می‌شوند رنج‌های خود مسیح هستند. این رنج ابتدا به شکل مرگ در هنگام تعمید و سپس به شکل مرگ هر روزه مسیحیان دیده می‌شود (اول قرنتیان ۱۵: ۳۱)، اما رنجی بزرگ‌تر از این رنج نیز وجود دارد که وعده‌ای عالی را با خود دارد، زیرا اگر صحیح است که فقط رنج خود مسیح می‌تواند گناه انسان‌ها را کفاره کند و رنج و پیروزی او برای ما انجام شد، با وجود این وی به کسانی که از مشارکت در بدن او شرمگین نیستند امتیاز و فیض عظیم رنج بردن برای «خودش» را عطا می‌کند. جلالی بزرگتر از این و امتیازی بهتر از این را مسیح نمی‌تواند به مسیحیان عطا کند که «به خاطر مسیح» رنج بکشند. هنگامی که این امر اتفاق می‌افتد، ما شاهد وقوع رخدادی هستیم که تحت شریعت نمی‌توان وقوع آن را تصور نمود، زیرا بر طبق شریعت ما فقط می‌توانیم به خاطر گناهان‌امان تنبیه شویم. تحت شریعت موردی وجود ندارد که یک انسان بتواند به خاطر «نیکویی» خودش رنج بکشد. پس رنج بردن به خاطر مسیح نیز دیگر به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد.

بدن مسیح که به خاطر ما داده شد و مجازات گناهان ما را متحمل شد ما را آزاد می‌سازد تا بتوانیم سهم خود را در رنج و مرگ مسیح داشته باشیم. اکنون ما می‌توانیم به خاطر مسیح خدمت کنیم و به خاطر وی رنج بکشیم؛ یعنی به خاطر کسی که همه چیز را برای ما ممکن گردانیده است. این امکان، معجزه فیض است که ما می‌توانیم در مشارکت خود در بدن مسیح از آن برخوردار شویم (فیلیپیان ۱: ۲۵، ۲: ۱۷، رومیان ۸: ۳۵، اول قرنتیان ۴: ۱۰، دوم قرنتیان ۴: ۱۰، ۵: ۲۰، ۱۳: ۹). اگرچه مسیح هر رنجی را که به خاطر نجات ما ضروری بود، به شکل نیابتی متحمل شد، رنج وی بر زمین هنوز پایان نیافته است. وی در فیض خود میزانی از رنج را برای کلیسایش باقی گذاشته است که تا زمان بازگشت ثانوی وی کلیسا باید آن را متحمل شود (کولسیان ۱: ۲۴). تحمل این رنج به نفع بدن او یعنی کلیساست. اینکه آیا این رنج تأثیری بر کفاره گناه دارد (اول پطرس ۴: ۱) موضوعیت که ما درمورد آن اطلاعی نداریم، اما حداقل از این امر آگاهیم که فردی که در قدرت بدن مسیح رنج می‌کشد، به نمایندگی از سوی دیگران «برای» کلیسا یا بدن مسیح رنج می‌کشد و این امتیاز را می‌یابد تا آنچه را که نصیب دیگران نشده است، خود تحمل کند. «پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود. زیرا ما که زنده‌ایم دائما به خاطر عیسی به موت سپرده می‌شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما ظاهر شود» (دوم قرنتیان ۴، ۱۰ – ۱۱ و نیز به دوم قرنیتیان ۱: ۵ – ۷، ۱۳: ۹، فیلیپیان ۲: ۱۷رجوع شود).

بدن مسیح رنجی مختص خودش را باید تحمل کند. خدا به یک شخص، فیض تحمل رنجی مخصوص را به خاطر دیگران عطا می‌کند و این رنج باید به هر قیمتی تحمل شده و بر آن غلبه شود. متبارک است کسی که خدا او را شایسته رنج بردن به خاطر بدن مسیح می‌داند. چنین رنجی در حقیقت خوشی محسوب می‌شود (کولسیان ۱: ۲۴، فیلیپیان ۲: ۱۷) و یک ایماندار را قادر می‌سازد که به این امر مباهات نماید که در بدن خود نشانه‌های مرگ مسیح را دارد (دوم قرنتیان ۴: ۱۰، غلاطیان ۶: ۱۷). یک مسیحی می‌تواند خدا را چنین خدمت کند تا بتواند مانند پولس رسول بگوید «مسیح در بدن من جلال خواهد یافت خواه در حیات خواه در موت» (فیلیپیان ۱: ۲۰). این خدمت و فعالیت نیابتی برای اعضای بدن در حقیقت حیات خود مسیح است که او می‌خواهد تا در اعضای خود شکل بگیرد (غلاطیان

۴: ۱۹). درمورد آنچه که در سطور فوق گفته شد هیچ مطلب جدیدی بیان نشده است و حقیقت امر آن است که ما صرفا می‌خواهیم در همان طریقی گام بگذاریم که نخستین شاگردان مسیح گام گذاشتند.

اینک در انتهای این فصل برای نتیجه گیری بهتر است تعلیم کلی کتاب مقدس را درمورد آموزه بدن مسیح به شکل اجمالی بیان نماییم. آموزه عهد جدید درمورد بدن مسیح تحقق نبوت عهد عتیق درمورد معبد خداست. ما باید مفهوم معبد را نه براساس فرهنگ یونانی بلکه براساسی مفهومی که از آن در تعالیم انبیا وجود داشت درک کنیم. نخست ما داوود را مشاهده می‌کنیم که می‌خواهد برای خدا معبدی بنا کند، اما هنگامی که در این مورد با نبی خدا مشورت می‌کند، نقشه خدا درمورد این موضوع به او گفته می‌شود: «آیا تو خانه‌ای برای سکونت من بنا می‌کنی؟... خداوند برای تو خانه‌ای بنا خواهد نمود» (دوم سموئیل ۷: ۵ و ۱۱). تنها خدا می‌تواند برای خود خانه‌ای بنا نماید، اما در عین حال به داود این وعده داده می‌شود که شخصی از ذریت وی خانه خدا را بنا خواهد نمود و ذریت وی نیز تا به ابد باقی خواهد ماند (آیه ۱۲) «من او را پدر خواهیم بود و او مرا پسر خواهد بود» (آیه ۱۴).

سلیمان «پسر سلامتی» و سلامتی خدا بر خاندان داوود، ادعا نمود که این وعده درمورد او است. وی معبدی بنا نمود و خدا عمل او را تأیید نمود، اما بنای این معبد برای تحقق وعده کافی نبود، زیرا توسط دست‌های انسانی ساخته شده بنابراین محکوم به نابودی بود. پس این وعده کماکان در انتظار تحقق یافتن بود و قوم خدا کماکان در انتظار معبدی بودند که باید توسط پسر داوود بنا می‌شد که ملکوت او تا به ابد برقرار می‌ماند. معبد اورشلیم بیش از یک بار نابود گشت و این امر نشانه‌ای دال بر این امر بود که این معبدی نبود که خدا وعده آن را داده بود. بنابراین معبد حقیقی کجا بود؟ مسیح با منسوب نمودن این نبوت به بدن خود به این سؤال پاسخ داد. «آنگاه یهودیان گفتند در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند آیا تو در سه روز آن را برپا می‌کنی؟ لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آنگاه به کتاب و به کلامی که عیسی گفته بود ایمان آوردند». (یوحنا ۲: ۲۰ – ۲۲) معبدی که یهودیان در انتظار آن بودند بدن مسیح بود که معبد عهد عتیق تنها سایه‌ای از آن بود (کولسیان ۲: ۱۷، عبرانیان ۱۰: ۱، ۸: ۵).

عیسی درمورد بدن انسانی خود سخن می‌گفت. وی می‌دانست که معبد بدن انسانی او مانند معبد اورشلیم نابود خواهد شد، اما همچنین می‌دانست که از مردگان برخواهد خاست و معبد جدید، معبد ابدی بدن قیام کرده و جلال یافته او خواهد بود. این مسکنی است که خدا برای پسر خود بنا کرده است، اما همچنین مسکنی است که پسر برای پدر بنا نموده است. در این مسکن خدا حقیقتا ساکن است همانگونه که انسانیت جدید یعنی کلیسای مسیح ساکن است. مسیح مجسم شده خود تحقق معبدی است که وعده آن داده شده بود. در کتاب مکاشفه نیز هنگامی که درمورد اورشلیم جدید سخن گفته می‌شود، گفته می‌شود که در آسمان هیچ معبدی نیست «زیرا خداوند خدای قادر مطلق و بره قدس آن است» (مکاشفه ۲۰: ۲۱).

معبد مکانی است که حضور پر فیض خدا در میان انسان‌ها ساکن است و نیز مکانی است که خدا قوم خود را می‌پذیرد. هر دو بعد معبد تنها در تجسم تحقق یافتند. در تجسم حضور واقعی خدا در هیأت بدن انسانی دیده می‌شود و نیز انسانیت جدید را می‌توان مشاهده کرد، زیرا مسیح در بدن خود این انسانیت را برخورد گرفت. با توجه به گفته‌های فوق می‌توان نتیجه گرفت که بدن مسیح مکان پذیرش است و مکان کفاره و برقراری صلح و سلامتی بین خدا و انسان می‌باشد. خدا انسان را در بدن مسیح می‌یابد و انسان نیز در همین بدن توسط خدا پذیرفته می‌شود. بدن مسیح آن معبد روحانی است که از سنگهای زنده ساخته شده است (اول پطرس ۲: ۵). مسیح بنیان اصلی آن و سنگ زاویه آن است (افسسیان ۲: ۲۰، اول قرنتیان ۳: ۱۱)، اما در عین حال وی در شخصیت خود آن معبد است (افسسیان ۲: ۲۱) که در او روح‌القدس ساکن است که قلوب ایمانداران را پر می‌سازد و آنان را تقدیس می‌کند (اول قرنتیان ۳: ۱۶، ۶: ۱۹). معبد خدا همانا قوم مقدس خدا در عیسای مسیح هستند. بدن مسیح معبد زنده خدا و انسانیت نوین است.

فصل دوازدهم: صورت مسیح

«زیرا آنانی را که از قبل شناخت ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست زاده از برادران بسیار باشد» (رومیان ۸: ۲۹). در اینجا وعده‌ای دیده می‌شود که فوق از درک انسانیت. کسانی که از مسیح پیروی می‌کنند مقرر شده‌اند تا صورت مسیح را داشته باشند و برادران پسر نخست زاده خدا باشند. هدف آنان این است که «شبیه مسیح» شوند. پیروان مسیح همیشه صورت او را در برابر چشمان خود دارند و در پرتو این صورت، همه صورت‌های دیگر از برابر آنان رخت بر می‌بندد. این صورت به ژرفای وجود آنان نفوذ می‌کند، آنان را پر می‌سازد و ایشان را بیش از پیش شبیه استادشان می‌سازد. صورت عیسای مسیح در مشارکت هر روزه پیروان مسیح با او، بر وجود آنان نقش می‌بندد. هیچ پیرو مسیح با روحیه بی‌میلی و بی‌علاقگی نمی‌تواند درمورد صورت او به تفکر و تعمق بپردازد. این صورت این قدرت را دارد که زندگی ما را دگرگون سازد و اگر ما تمام وجود خود را تسلیم او ننماییم صورت او نمی‌تواند در ما به وجود آید. ما فرزندان خدا گشته‌ایم و در کنار برارد نادیده‌امان مسیح ایستاده‌ایم و مانند او صورت خدا را در خویشتن داریم.

در آغاز جهان، خدا در نقطه اوج آفرینش خود، آدم را به صورت خود آفرید. خدا می‌خواست تا از شادی دیدن انعکاس وجود خود در آدم برخوردار باشد. «و خدا دید که نیکوست». خدا خود را در وجود آدم می‌دید. از همان ابتدا، تناقض اسرار آمیز وجود انسان دیده می‌شود. انسان یک مخلوق است با وجود این وی مقرر شده است تا شبیه خالق خود باشد. انسان مخلوق مقرر گشته بود تا صورت خدای نامخلوق را در خود داشته باشد. آدم همچون خدا بود. تقدیر وی این بود که با شکرگزاری و اطاعت در حضور خالق خود این سر را در خود متحقق سازد، اما مار حیله‌گر آدم را ترغیب نمود تا برای این که شبیه خدا شود دست به کاری بزند و با تصمیم گرفتن و عمل کردن برای خودش به این شباهت دست یابد. آدم با این گزینش خود، فیض خدا را رد نمود و به عمل خویش تکیه نمود. او در واقع می‌خواست تا راز وجودی خودش را خود کشف کند و آن چیزی بشود که خدا از پیش او را ساخته بود و سقوط انسان بدین‌سان رخ داد. آدم «همچون خدا» شد، اما به طریق خاص خودش، اما حال که آدم خود را «خدا» ساخته بود دیگر خدایی نداشت. بدینسان وی در تنهایی، همچون خدایی کوچک در جهانی که خدا آن را وانهاده بود، شروع به حکمروایی نمود، اما معمای طبیعت انسانی هنوز حل نشده بود.

انسان با از دست دادن آن جنبه از طبیع خود که متضمن شباهت با خدا بود، آنچه را که برای وی در نظر گرفته شده بود از دست داد و خلاصه مطلب آن که انسان از انسان بودن بازماند. وی باید بدون داشتن توانایی زندگی کردن به زندگی ادامه می‌داد. در اینجا تناقض بین طبیعت انسانی و سرچشمه همه محنت‌های انسانی را می‌توان مشاهده نمود. پس از رخداد سقوط، پسران آدم در غرور خود با تلاش‌های خویش سعی کرده‌اند صورت الهی را در خود باز آفرینی کنند، اما هر چقدر تلاش آنان برای دستیابی مجدد به صورت از دست رفته الهی جدی‌تر بوده است و موفقیت آنان در این مورد بیشتر با غرور و اطمینان به خود آمیخته شده است، به همان میزان نیز تضاد آنان با خدا بیشتر شده است. این صورت از دست رفته، که انسان‌ها براساس صورت خدایی که آن را در تصورشان به وجود آورده بودند شکل گرفته بود، بدون آن که انسان‌ها آگاه باشند بیش از پیش به صورت شیطان شباهت می‌یابد. بدون آن که انسان‌ها آگاه باشند بیش از پیش به صورت شیطان شباهت می‌یابد. صورت الهی که خدا در فیض خود به انسان داده است، بر روی این زمین تا ابد از دست رفته است، اما خدا مخلوق از دست رفته خود را وا ننهاده است. وی بر آن است تا صورت خود را مجددا در انسان بیافریند و دگرباره بتواند درمورد مصنوع دست خویش از نو شادی کند.

خدا در انسان، در پی یافتن صورت خود است تا بتواند آن را محبت کند، اما برای تحقق این هدف تنها یک طریق وجود دارد و آن این است که خدا با رحمت عظیم خود صورت و شکل انسان سقوط کرده را به خود بگیرد. از آنجایی که انسان دیگر نمی‌تواند به صورت خدا باشد، خدا باید به صورت انسان دربیاید، اما این عمل احیای صورت الهی در انسان، نه تنها بخشی از طبیعت انسان بلکه کلیت وجود انسانی را در بر می‌گیرد. برای انسان تنها کافی نیست که صرفا تصوراتی صحیح درمورد خدا داشته باشد یا با انجام برخی اعمال مجزا، از اراده خدا در زندگی‌اش اطاعت کند.

در واقع انسان باید به عنوان کلیتی زنده مجددا به صورت خدا شکل بگیرد. تمامیت قالب، بدن، جان و روح انسان باید بار دیگر بر زمین صورت الهی را بر خود بگیرد. هدف و نقشه خدا برای انسان چنین است. رضایت الهی تنها در صورتی ممکن می‌شود که صورت کامل او در انسان شکل گیرد.

برای شکل دادن به یک صورت، هدفی زنده باید وجود داشته باشد و یک نسخه باید از روی الگویی ساخته شود. یا انسان خود را از روی الگوی خدایی که در ذهن خود ساخته است شکل می‌دهد یا خدای حقیقی و زنده وجود انسان را به شکل صورت خود شکل می‌دهد. برای شکل‌گیری صورت خدا در انسان باید تبدیل و دگرگونی کامل صورت گیرد (رومیان ۱۲: ۲، دوم قرنتیان ۳: ۱۸)، اما این تبدیل و دگرگونی چگونه باید صورت بگیرد؟ از آنجایی که انسان سقوط کرده نمی‌تواند صورت خدا را از نو کشف نماید و به شکل آن در بیاید، تنها طریق تحقق این امر برای خدا این است که شکل و هیأت انسان را به خود بگیرد و به سوی او بیاید. پسر خدا که با خدای پدر هم شکل و هم ذات است، این هم شکلی را ترک نموده به شکل یک غلام نزد انسان می‌آید (فیلیپیان ۲: ۵ – ۹). تغییر شکل و قالب که نمی‌توانست در انسان صورت پذیرد در خدا صورت می‌پذیرد. صورت الهی که از ازل در خدا وجود دارد، صورت انسان سقوط کرده را به خود می‌گیرد و خدا پسر خود را به شباهت جسم گناه به میان انسان‌ها می‌فرستد (رومیان ۸: ۲ به بعد).

خدا پسر خود را فرستاد. تنها راه حل احیا و دگرگونی انسان همین بود. کافی نیست که به انسان فلسفه‌ای جدید یا مذهبی بهتر داده شود. انسانی نزد انسان‌ها آمد. بدن و زندگی او آشکار و مرئی گشت. یک انسان صرفا یک کلام، یک اندیشه نیست یا در اراده خلاصه نمی‌شود، بلکه یک انسان قبل از هر چیز همواره یک انسان است، یک شکل و صورت است و یا به شکل برادر انسان‌های دیگر شناخته می‌شود. بنابراین پسر خدا یک طریق نوین تفکر یا طریق نوینی برای اراده و عمل نیافرید، بلکه به ما صورت جدید و شکل جدید الهی را داد. این آن چیزی است که در عیسای مسیح اتفاق افتاده است. صورت خدا به میان ما وارد شده است و شکل حیات سقوط کرده ما را به خود گرفته و به شباهت جسم گناه درآمده است. در تعلیم و اعمال مسیح و در زندگی و مرگ او، صورت خدا آشکار شده است. در تعلیم و اعمال مسیح و در زندگی و مرگ او، صورت خدا آشکار شده است. در او صورت الهی بر زمین از نو آفریده شده است.

تجسم، سخنان و اعمال عیسی و مرگ او بر صلیب، همگی بخشی جدایی ناپذیر از این صورت هستند، اما این صورت الهی همان صورتی نیست که آدم در جلال ابتدایی باغ عدن از آن برخوردار بود، بلکه صورت کسی است که به جهان گناه و مرگ وارد شد، همه غم‌های انسانی تو را بر خویشتن گرفت، با حلم و فروتنی غضب و داوری خدا را بر گناهکاران متحمل شد و با سرسپردگی تزلزل ناپذیر، در رنج و مرگ، اراده خدا را اطاعت نمود. وی انسانی بود که در فقر زاده شد. دوست باجگیران و گناه‌کاران بود، پذیرای محنت‌ها و مشقت‌ها بود و از سوی انسان‌ها رد شده و از سوی خدا فراموش گشته بود. در اینجا ما شاهد انسان شدن خدا هستیم و انسان را با صورت نوین خدا می‌بینیم. ما به خوبی از این امر آگاهیم که نشانه‌های درد و رنج و زخم‌های صلیب، اکنون در بدن مسیح قیام کرده و جلال یافته به نشانه‌های فیض تبدیل شده‌اند.

ما می‌دانیم که صورت مسیح مصلوب از این پسر در جلال کاهن اعظم که برای ما در آسمان پیوسته شفاعت می‌کند، وجود دارد و همان بدنی که مسیح در آن به شکل یک غلام زیست، در زمان رستاخیز مسیح، به عنوان بدنی جدید و در هیأت و شکوهی آسمانی، از مردگان برخاست، اما اگر ما بخواهیم که در این جلال و شکوه شریک شویم ابتدا باید هم شکل صورت غلام رنج کشیده شویم که تا سرحد مرگ بر صلیب مطیع بود. اگر ما بخواهیم صورت جلال او را داشته باشیم ابتدا باید خجلت و شرمساری‌ای را که در صورت او وجود داشت تجربه کنیم. هیچ راه دیگری برای دست یابی مجدد به صورتی که ما در سقوط از داست دادیم وجود ندارد. هم شکل شدن با صورت مسیح، آرمانی نیست که ما برای رسیدن به آن باید تلاش کنیم. موضوع این نیست که ما باید تا آنجا که می‌توانیم تلاش کنیم و به او اقتدا نماییم. در واقع ما نمی‌توانیم خود را به صورت او در بیاوریم، بلکه این صورت مسیح است که می‌خواهد در ما شکل گیرد (غلاطیان ۴: ۱۹) و در ما آشکار شود. کار مسیح در ما تا زمانی که وی شکل و صورت خود را در ما کامل نساخته است، پایان نیافته است. ما باید به شکل کامل شبیه مسیح شویم؛ یعنی به شکل مسیح مجسم، مصلوب و جلال یافته دربیاییم.

مسیح شکل و هیأت انسانی ما را بر خود گرفت و همانگونه که ما انسان هستیم انسان شد. ما در انسانیت و خاکساری او شکل و قالب انسانی خود را تشخیص می‌دهیم. وی مانند یک انسان شد تا اینکه انسان‌ها شیه او بشوند و در تجسم او، در کل نژاد بشری شان و منزلت صورت الهی احیا شد. پس از رخداد تجسم حمله به کوچکترین و به ظاهر کم ارزش‌ترین انسان‌ها نیز حمله به مسیح است که شکل یک انسان را بر خود گرفت و در وجود خود، صورت خدا را در آنچه که متضمن قالب و هیأت انسانی بود، احیا نمود. ما توسط مشارکت و ارتباط با خداوند مجسم، انسانیت حقیقی خود را مجددا به دست می‌آوریم و در عین حال از فردگرایی‌ای که در نتیجه گناه به وجود آمده است رها می‌شویم و وحدت و یگانگی خود را با کل نژاد انسانی باز می‌یابیم. ما با شریک شدن در مسیح مجسم شده، با کل انسانیتی که وی آن را بر خود گرفت شریک می‌شویم. ما اکنون می‌دانیم که جزو انسانیت عیسی هستیم و این امر مستلزم این است که با طبیعت نوینی که ما از آن برخوردار شده‌ایم، همچون عیسی گناهان و غم‌های دیگران را متحمل شویم. خداوند مجسم پیروان خود را برادران کل بشریت می‌سازد. عشق خدا به انسان (تیطس ۳: ۴) که در مکاشفه ظاهر گشت پایه و اساس محبت مسیحی به همه کسانی است که بر روی زمین نام خدا را برخود دارند. وجود مسیح مجسم شده باعث می‌شود تا کلیسا در بدن مسیح قرار بگیرد و تمامی مشقات و غم‌های انسانی بر این بدن قرار گیرند.

پیکر مسیح بر زمین همان پیکری بود که بر صلیب مرد. صورت خدا، صورت مسیح مصلوب شده است و حیات شاگردان باید مطابق این صورت متبدل شود. به عبارت دیگر آنان باید به شباهت مرگ او بمیرند (فیلیپیان ۳: ۱۰، رومیان ۶ از آیه ۴ به بعد). زندگی مسیحی زندگی‌ای است که مصلوب شدن از آن جدایی ناپذیر است (غلاطیان ۲: ۱۹). در تعمید، مرگ مسیح بر زندگی کسانی که از آن او هستند منقوش می‌شود. کسانی که از آن او هستند نسبت به جسم و گناه و جهان مرده‌اند و جهان نیز برای آنان مرده است (غلاطیان ۶: ۱۴). هرکسی که در قوت تعمید مسیح زندگی می‌کند در قوت مرگ مسیح می‌زید. ویژگی زندگی چنین اشخاصی مرگ هر روزه در نبرد بین جسم و روح و نیز مرگ بر اثر محنت و مشقتی است که شیطان هر روزه بر ایمانداران تحمیل می‌کند. این رنج‌ها، رنج‌های مسیح هستند که تمام شاگردان او بر زمین باید آن را تجربه کنند. تنها گروه اندکی از پیروان او یعنی شهیدان لایق این شمرده می‌شوند که به نزدیک‌ترین نوع مشارکت با او دست یابند. تنها این گروه به عمیق‌ترین شکل ممکن با مسیح مصلوب شبیه می‌شوند. هنگامی که مسیحیان در برابر انظار عموم مورد لعن و تمسخر قرار می‌گیرند، هنگامی که آنان رنج می‌کشند و به خاطر مسیح می‌میرند، مسیح در کلیسای خود به شکلی مرئی دیده می‌شود. در چنین مواردی ما شاهد این هستیم که صورت الهی توسط قدرت مسیح مصلوب مجددا باز آفریده می‌شود، اما در طی زندگی مسیحی، از زمان تعمید تا شهادت، رنج یا مرگی را که یک مسیحی با آن رو به رو می‌شود، همان رنج و مرگ مسیح است.

اگر ما باید به صورت مسیح در، تجسم و مصلوب شدن او در بیاییم، همچنین باید در جلال رستاخیز او نیز شریک شویم. «و چنان که صورت خاکی را گرفتیم صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت» (اول قرنتیان ۱۵: ۴۹). «مانند او خواهیم بود زیرا او را چنان که هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳: ۲). اگر ما با نگریستن و تعمق در مسیح مصلوب، مرگی همسان با او خواهیم داشت. در این حالت توجه ما معطوف صورت او شده و با یکی شدن با آنچه که وی هست به انعکاسی از وجود او تبدیل خواهیم شد. این انعکاس جلال او، حتی اگر ما در محنت و مشقت او شریک شویم و صلیب او را حمل نماییم، در این جهان نیز در ما نمایان خواهد شد. این حالت فرآیندی پیش‌رونده از شناخت به شناخت، از جلال به جلال و مشابهتی فزاینده خدا خواهد بود. «لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم» (اول قرنتیان ۳: ۱۸).

هنگامی که ما از سکونت مسیح در خود سخن می‌گوییم منظورمان همین است. زندگی او بر زمین هنوز پایان نیافته است، زیرا او در زندگی پیروان خود به حیات خود ادامه می‌دهد. در واقع سخن گفتن از حیات مسیحی اشتباه است، بلکه باید از حیات مسیح در ما سخن بگوییم. «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلاطیان ۲: ۲۰). عیسای مسیح مجسم شده، مصلوب شده و جلال یافته وارد زندگی من شده و آن را در دست خود گرفته است. «مرا زیستن مسیح است» (فیلیپیان ۱: ۲۱) و هر جایی مسیح زندگی می‌کند پدر نیز زندگی می‌کند و پدر و پسر هر دو توسط روح‌القدس زندگی می‌کنند. تثلیث مقدس در قلب مسیحیان ساکن شده، تمامی وجود آنان را پر ساخته و آنان را به شباهت صورت الهی متبدل می‌سازد. مسیح مجسم، مصلوب شده و جلال یافته در وجود هر مسیحی شکل می‌گیرد، زیرا هر مسیحی عضو بدن او یعنی کلیساست. کلیسا شکل انسانی مسیح را بر خود دارد یعنی شکل مسیح در مرگ و رستاخیز او. کلیسا در وهله نخست صورت مسیح است و توسط کلیسا تمام اعضای آن نیز به

صورت مسیح شکل می‌گیرند. ما در بدن مسیح «شبیه مسیح» می‌شویم.

اکنون ما می‌توانیم این موضوع را درک کنیم که چرا عهد جدید همواره از شبیه شدن ما به مسیح سخن می‌گوید. ما به شباهت صورت مسیح تبدیل می‌شویم و این نقشه الهی است که ما شبیه او باشیم. وی تنها الگویی است که باید از او پیروی کنیم و چون وی واقعا در ما زندگی می‌کند ما نیز می‌توانیم به همان «طریقی که او سلوک نموده» سلوک نماییم و آنچه او انجام داد انجام دهیم (یوحنا ۱۳: ۱۵)، آنگونه که وی محبت نمود ما نیز محبت نماییم (افسسیان ۵: ۲، یوحنا ۱۳: ۳۴، ۱۵: ۱۲)، آنگونه که وی بخشید ما نیز ببخشیم (کولسیان ۳: ۱۳) همان تفکری را داشته باشیم که در او نیز بود (فیلیپیان ۲: ۵) و بدین‌سان ما قادر خواهیم بود از نمونه‌ای که او برای ما باقی گذاشت پیروی کنیم (اول پطرس ۲: ۲۱) و می‌توانیم همانگونه که وی جان خود را در راه برادران خود نهاد ما نیز جان خود را فدای برادران خود کنیم (اول یوحنا ۳: ۱۶).

ما تنها به دلیل آن که وی شبیه ما شد، می‌توانیم شبیه او شویم و تنها به دلیل این که با او یکی شده‌ایم می‌توانیم شبیه او گردیم. از آنجایی که به صورت او متبدل شده‌ایم این توانایی را داریم تا همچون او زندگی کنیم. و حال در شاگردی کامل از مسیح و در اطاعت بی‌چون و چرا از وی می‌توانیم اعمال او را انجام دهیم و زندگی او را داشته باشیم. ما به زندگی خود یا صورت نوینی که یافته‌ایم توجهی نمی‌کنیم زیرا در این صورت آنها را بی‌اثر خواهیم ساخت، زیرا زندگی و صورت نوین ما تنها آینه‌ای برای صورت مسیح است که ما نگاه خود را به او دوخته‌ایم. شاگرد تنها به استاد خویش می‌نگرد، اما هنگامی که شخص از عیسای مسیح پیروی می‌کند و صورت خداوند مجسم، مصلوب شده و قیام کرده را در خویشتن دارد، هنگامی که صورت خدا می‌گردد، ما در نهایت می‌توانیم بگوییم که وی خوانده شده است تا «به خدا اقتدا» نماید. کسی که از مسیح پیروی می‌کند، کسی است که به خدا اقتدا می‌کند. «پس چون فرزندان عزیز به خدا اقتدا کنید» (افسسیان ۵: ۱).